

Kurdish Mythology



By: Reza Faraji

اسطوره شناسی کردی

رضا فرجی

کتابخانه

سرشناسه: فرجی، رضا، ۱۳۵۸ * عنوان و نام پدیدآور: اسطوره‌شناسی کردی/رضا فرجی. * مشخصات نشر: سنندج: کانی کتیب: شوان، ۱۳۹۶. * مشخصات ظاهری: ۸۰ ص. * شابک: ۷۹۶۸-۶۰۰-۹۷۸-۷۸-۹ * وضعیت فهرست نویسی: فیبا * موضوع: اسطوره‌شناسی -- تاریخ و نقد * موضوع: Mythology-- History and Literature * criticism * موضوع: ادبیات و اسطوره * موضوع: Kurds and myth * موضوع: کردان -- اساطیر * موضوع: Kurds * Mythology -- رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۵۴۷/ب۴۱۳/BL * رده بندی دیویی: ۲۹۱/۱۳ * شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۶۵۸۳۸



اسطوره شناسی کردی

مؤلف: رضا فرجی

طراح جلد: ادريس فرجی

ناشر: کانی کتیب

ناظر چاپ: شوان طاهری

ناشر همکار: شوان

نوبت چاپ: یه که م ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

شابک: ۷۹۶۸-۶۰۰-۹۷۸-۷۸-۹

آدرس: سنندج پاساژ عزتی انتشارات کانی کتیب

+۹۸-۸۷-۳۳۱۵۲۵۶۸

+۹۸-۹۱۸۱۷۱۷۲۵۷

ایمیل: kani.kteb@gmail.com

فهرست

پیشگفتار	۷
فصل اول: روایت رازها(اساطیر).....	۹
هفت برادر.....	۹
گونه چاره.....	۱۳
سه دختر.....	۱۵
کولکنه (پشمالو).....	۱۹
فصل دوم : تعریف راز	۲۵
فصل سوم: تطبیق اساطیر	۲۷
کولکنه ی کردی - ریانون سلتی.....	۲۸
پرومته وخواهر هفت برادر	۳۰
فصل چهارم: دیو	۳۳
فصل پنجم: پیمان.....	۴۱
فصل ششم: پادشاهی در کردستان.....	۴۵
اسطوره پادشاهی ژاپن:.....	۴۷
اسطوره مصری:.....	۵۲
اسطوره ایرلندی.....	۵۲
اسطوره هندی:.....	۵۳

۶ □ اسطوره‌شناسی کردی

۵۷.....	فصل هفتم: الهه ی مادر در کردستان
۶۳.....	فصل هشتم: دین در کردستان
۶۵.....	نتیجه گیری
۶۹.....	منابع

پیشگفتار

چند سالی بود که اسطوره ذهنم را به خود مشغول کرده بود کلی کتاب در باره اساطیر ملل مختلف خواندم و دیدم که تقریباً همه ملل زنده و موجود جهان دارای اسطوره هستند اما در مورد کردها وضعیت متفاوت بود هیچ اسطوره‌ی مدونی وجود نداشت.

کردها در سرزمینی زندگی کرده و می‌کنند که میراث دار تمدنهای سومری و بابل بوده و با تمدنهای بسیاری دیگری از جمله آشور و یونان و روم در ارتباط بوده‌اند. تعجب من همیشه در این بوده چرا کردها مثل تمدنهای مذکور هیچ اسطوره‌ای ندارند آیا واقعا کردها اصلاً اسطوره ندارند یا دارند و کسی به آن توجه نکرده و به رشته تحریر در نیاورده تا زمانی که خواستم تحقیقی در مورد یک داستان کردی به نام کولکنه (پشمالو) بنویسم در طی آن تحقیق بود که فهمیدم داستانهای را که مادرم در دوران بچگیم برایم تعریف می‌کرد تا خوابم ببرد داستانهای کودکانه‌ای نبودند بلکه اساطیری بودند در حد و اندازه‌ی اساطیر ملل دیگر، اما مگر اسطوره چه اهمیتی داشت که این همه اندیشمندان در طول تاریخ به آن فکر کرده بودند و صد ها کتاب در مورد آن نوشته‌اند.

به قول اندیشمندانی چون فروید، یونگ، استراوس و خیلی‌های دیگر اسطوره بیان‌کننده تمایلات و آرزوها و تخیلات ملت‌هاست که به ناخودآگاه جمعی راه یافته و خرد جمعی مخصوص به آن ملت را ساخته و این خرد جمعی سبب به وجود آمدن آداب و رسوم فرهنگ خاصی در میان آن ملت شده است و با تحلیل اساطیر ملل می‌توانیم رفتار و عملکرد جمعی ملت‌ها را پیش‌بینی

و یا بررسی کرد به طور مثال اگر به اسطوره کاوه آهنگر در میان ایرانیان نگاه کنیم می‌بینیم مردی آهنگر بر اثر ظلم ضحاک به تنگ میاد و قیام می‌کند و تاج و تخت ضحاک را سرنگون می‌کند و به جای آنکه خود حکومتی نو تشکیل دهد و بر اساس عدالت رفتار کند فریدون نامی را که از نوادگان جمشید است و هیچ کاری در سرنگونی ضحاک نکرده به پادشاهی می‌رساند. این اسطوره آنچنان در ناخودآگاه و خرد جمعی ایرانیان راه یافته بود که وقتی در زمان محمد علی شاه قاجار مردم شورش کردند و محمد علی شاه را سرنگون کردند به جای آنکه حکومتی جدید به وجود بیاورند احمد بسر نوجوان شاه مخلوع را به جای وی بر تخت نشاندند تا همچنان خود رعیت و نوکر باقی بمانند و شاه زاده‌ها شاه.

در این تحقیق چهار داستان را که به زعم خودم که از اساطیر پایه ای می‌باشند انتخاب کرده و آنها را در فصل اول به عنوان روایت رازها (اساطیر) آورده ام تا متن کامل آن در دسترس همگان باشد تا اگر کسی خواست بتواند تحقیقی جامع تر و کامل تر را انجام دهد، در فصل دوم به تعریف راز پرداخته ام که چرا کردها به اسطوره راز می‌گویند، در فصل سوم با تحقیق در مورد اساطیر ملل دیگر اسطوره‌هایی را از تمدن یونان، سلت و مصر که تشبیهاتی با اسطوره‌های مورد بررسی در این تحقیق دارند روایت کرده ام. فصل چهارم مربوط به دیو است که در بیشتر اساطیر کردی حضور پر رنگی دارند. فصل پنجم در مورد پیمان است چرا که در اساطیر کردی از اهمیت والایی دارد. فصل ششم را در مورد پادشاهی در کردستان نوشتم زیرا در بیشتر اساطیر کردی پادشاه وجود دارد اما در زندگی واقعی اثری از او نمی‌بینیم. فصل هفتم در مورد الهه ی مادر است چون زن در اساطیر کردی نقش پررنگی دارد. فصل هشتم در مورد دین‌هایی است که احتمالاً در کردستان وجود داشته است و فصل نهم در مورد انواع ازدواجی است که در کردستان وجود داشته و از این اساطیر برداشت شده و در آخر نتیجه‌گیری و منابع مورد استفاده آمده است.

فصل اول

روایت رازها (اساطیر)

هفت برادر

زنی هفت پسر داشت و باز حامله بود که پسرانش به وی گفتند که ما از خانه می‌رویم و تا زمانی که پچه‌ات را به دنیا نیاوری ما بر نمی‌گردیم وقتی پچه‌ات را به دنیا آوردی اگر دختر بود یک کلاه دخترانه به بیرون خانه آویزان کن ولی اگر پسر بود تیروکمان، که اگر پسر بود ما دیگر بر نمی‌گردیم، ما یک خواهر می‌خواهیم.

مادر هفت پسر یک دختر به دنیا می‌آورد و یک کلاه دخترانه هم آویزان می‌کند اما یکی از همسایه‌ها که بدش می‌آید کلاه را با تیروکمان عوض می‌کند. وقتی پسران بر می‌گردند و تیروکمان را می‌بینند دیگر به خانه بر نمی‌گردند و به جای دوری نقل مکان می‌کنند.

سال‌ها می‌گذرد و دختر بزرگ می‌شود. این دختر یک گوساله قرمز دارد. این دختر با دختران دیگر می‌رود که از کوه هیزم بیاورد وقتی هیزم جمع می‌کنند یک تکه از هیزم‌های یکی از دختران گم می‌شود همه قسم می‌خورند که اگر ما برده باشیم برادرمان بمیرد دختر هم می‌گوید من که برادر ندارم اما اگر این تکه

هیزم را من برداشته باشم گوساله قرمزم بمیرد. وقتی دختر به خانه بر می‌گردد می‌بیند گوساله اش مرده است.

دختر کنار لاشه گوساله اش می‌نشیند و گریه و زاری می‌کند که یک کلاغ می‌آید و به دختر می‌گوید که تو هفت برادر داری اگر آن‌ها را به تو نشان بدهم چی به من می‌دهی. دختر می‌گوید لاشه گوساله ام را به تو می‌دهم.

کلاغ قبول می‌کند و به دختر می‌گوید برو هفت نان گرد درست کن و بیاور.

دختر هفت نان گرد می‌آورد. کلاغ می‌گوید یکی یکی این هفت نان را بغلطان تا خانه برادرانت را به تو نشان دهند آخرین نان به در یک خانه می‌رسد و دختر صاحب خانه را صدا می‌زند پسری بیرون می‌آید و دختر خودش را به برادرش معرفی می‌کند و ماجرا را برای برادرش که کوچکترین برادرش بوده تعریف می‌کند بعد دختر غذای خوشمزه‌ای درست می‌کند تا بقیه برادرانش برگردند بعد به برادرش می‌گوید مراقبم کن و به بقیه برادرانمان بگو که غذا را خودم درست کرده‌ام.

زمانی شش برادر دیگر به خانه می‌آیند و غذا را می‌خورند از برادرشان می‌پرسند این غذا را چه کسی درست کرده او هم می‌گوید خودم که آن‌ها باور نمی‌کنند و می‌گویند پس چرا تا به حال چنین غذایی درست نکرده‌ای. او هم خواهرشان را صدا می‌زند و داستان را برای برادرانش تعریف می‌کند بعد از یک مدت به برادرانش می‌گوید که وقتی روزها شما از خانه بیرون می‌روید من تنها می‌مانم و حوصله ام سر می‌رود یک بچه گربه می‌خواهم. آن‌ها هم یک بچه گربه برایش می‌آورند.

بچه گربه به دختر می‌گوید به یک شرط پیش تو می‌مانم که هر چه خوردی به من هم بدهی دختر می‌گوید باشد. یک روز دختر خانه را جارو می‌زند کشمشی را پیدا می‌کند و می‌خورد گربه فوراً می‌آید و می‌گوید آن چه بود

خوردی من هم می‌خواهم دختر هر چه می‌گوید هیچی نبود گربه قبول نمی‌کند. دختر هم به خاطر این که گربه را دست به سر کند می‌گوید یکی از چشم های خودم را خوردم گربه می‌گوید پس باید چشم دیگر را به من بدهی که دختر اهمیت نمی‌دهد و می‌رود که برای برادرانش غذا درست کند اما هر چه آتش درست می‌کند گربه می‌آید و روی آتش ادرار می‌کند و آتش را خاموش می‌کند بالاخره دختر کلافه می‌شود و گربه را می‌گیرد و سنگی را روی گردنش می‌گذارد تا دیگر نتواند آتش را خاموش کند اما دیگر دیر شده بود و نمی‌توانست به موقع آتش روشن کند می‌رود پشت بام و اطراف را نگاه می‌کند از دور دودی را می‌بیند تصمیم می‌گیرد برود و از آن جا آتش بیاورد و غذا درست کند وقتی به آن جا می‌رسد می‌بیند یک دیو سرش را روی پای زنی گذاشته و خوابیده همین که دختر از زن آتش می‌خواهد دیو از خواب بیدار می‌شود و به دختر می‌گوید به شرطی آتش را به تو می‌دهم که مقداری کاه با خودت ببری و هر چند قدم مقداری کاه روی زمین بریزی. دختر هم به خاطر برادرانش قبول می‌کند اما دیو که دنبال کاه آمده و خانه دختر را پیدا کرده هر روز می‌آید و نان های دختر را می‌خورد بالاخره دختر به برادرانش می‌گوید. هفت برادر می‌آیند چاه بزرگی می‌کنند و داخل آن ذغال داغ می‌ریزند و به دختر می‌گویند وقتی دیو آمد آن جا را به او نشان بده و بگو آن جا بشین تا برایت غذا درست کنم.

وقتی دیو می‌خواهد بشیند داخل چاه می‌افتد و می‌سوزد و در حال مردن به دختر می‌گوید بعد از مرگ من اینجاییاز می‌روید که هر کس از آن بخورد تبدیل به خوک می‌شود.

وقتی برادران دختر به خانه بر می‌گردند می‌بینند دیو سوخته و اطراف محل مرگ دیو پیازهای زیادی روده ، پیازها را می‌کنند و می‌خواهند بخورند که دختر به آن ها می‌گوید دیو گفته هر کس این پیازها را بخورد تبدیل به خوک

می‌شوند اما برادرانش قبول نمی‌کنند و پیازها را می‌خورند و تبدیل به خوک می‌شوند و به کوه می‌زنند. دختر هم با گریه و زاری به دنبال آن‌ها می‌رود تا این که اسب سواری می‌آید و به دختر می‌گوید اگر من برادرانت را خوب کنم چی به من می‌دهی. دختر می‌گوید من به جز خودم چیزی ندارم مرد قبول می‌کند و شش تا از برادران دختر را خوب می‌کند اما کوچکترین برادر را تبدیل به بره می‌کند دختر هم به مرد می‌گوید به شرطی با تو می‌آیم که برادر کوچکم را با خودم بیاورم مرد هم قبول می‌کند و با هم می‌روند.

مرد یک خدمتکار زن دارد که کچل است و همه به او کلفت کچله می‌گویند روزی دختر می‌رود داخل حوض خارج روستا که خودش را بشوید کلفت کچله دختر را مجبور می‌کند به عمیق ترین نقطه حوض برود اما وقتی دختر این کار را می‌کند دیگر نمی‌تواند بیرون بیاید و کلفت کچله هم بر می‌گردد و خودش را به شکل دختر در می‌آورد و به مرد می‌گوید که کلفت کچله رفته و تو باید بره را برای من سر ببری که من بخورم اما مرد تعجب می‌کند و می‌گوید آن بره برادر توست چطور می‌خواهی او را بخوری اما کلفت کچله قبول نمی‌کند و بالاخره مرد را راضی می‌کند اما زمانی مرد می‌خواهد بره را بکشد بره می‌گوید قبل مردن به من اجازه بدهید کنار حوض بروم آن‌ها هم قبول می‌کنند مرد هم دنبال بره می‌رود که ببیند بره چکار می‌خواهد بکند. کنار حوض بره می‌گوید خواهر می‌خواهند مرا برای کلفت کچله سر ببرند مرد که این حرف را می‌شنود می‌آید کلفت کچله را می‌کشد و به مردم می‌گوید به گوسفندانان نمک بدهید و بیاورید که از آب حوض بخورند به این روش آب حوض خالی می‌شود و زن که یک دو قلو به دنیا آورده از آب بیرون می‌آید.

گونه چاره

دختری بود که نامادری داشت، نامادریش او را مجبور می‌کرد که با گوسفندان به کوه برود و همزمان با کار شبانی کار نخ ریزی را هم انجام دهد تکه ای از پشم هایی که باید می‌رسید را باد می‌برد و دختر از ترس نامادریش مجبور می‌شود دنبال پشم برود که به غار می‌رسد و در غار دیوی را می‌بیند که خوابیده و اطرافش پر از مار است. دیو از خواب بیدار می‌شود و به دختر می‌گوید بیا سرم را نظافت کن دختر به ناچار سر دیو را نظافت می‌کند می‌بیند سرش پر از سوسک است. دیو از دختر می‌پرسد شیش سر من بهتر است یا شیش سر مادر تو دختر از ترس می‌گوید شیش سر شما. باز می‌پرسد طناب های من بهتر است یا طناب های مادرت که دختر می‌گوید طناب های شما. دیو به دختر می‌گوید پس طناب های مرا جمع کن که دختر مجبور می‌شود همه مارها را مثل طناب جمع کند بعد دیو به دختر می‌گوید من می‌خواهم و سه نوع آب از داخل غار خارج می‌شود اولین آب گل آلود است دومی سرخ رنگ و سومی سفید است وقتی آب سفید آمد مرا بیدار کن.

دختر هم به حرف دیو عمل می‌کند و زمانی که آب سفید می‌آید دیو را بیدار می‌کند دیو هم دختر را می‌گیرد و در آب می‌اندازد و بعد او را از آب بیرون می‌آورد که دختر به طرز باورنکردنی زیبا می‌شود و به خانه می‌رود. نامادری و دخترش می‌پرسند چگونه این قدر زیبا شدی او هم همه ماجرا را تعریف می‌کند نامادری دختر زیبا به دخترش می‌گوید تو هم برو همین کار را بکن دختر نامادری هم پشمهایش را به باد می‌دهد و دنبال پشم به غار دیو می‌رود وقتی مارها را می‌بیند به دیو می‌گوید این همه مار چیست دیو می‌گوید این ها طناب های من هستند طناب های من بهتر هستند یا طناب های مادرت. دختر می‌گوید طناب های مادرم.

دیو به دختر می‌گوید اول آب روشن می‌آید بعد آب گل آلود و در آخر آبی

سرخ، من می‌خواهم وقتی آب سرخ آمد مرا بیدار کن.

دختر به سخن دیو گوش می‌کند و وقتی آب سرخ می‌آید دیو را بیدار می‌کند دیو هم دختر را به آب سرخ می‌زند و او را روانه خانه می‌کند اما دختر به جای زیبا شدن هم زشت می‌شود و هم زانده ای مثل یک زگیل‌گنده روی چانه اش سبز می‌شود روزی پسر پادشاه تپله بازی می‌کند تپله اش از پشت بام می‌افتد داخل خانه دختر زیبا و زمانی می‌رود تپله اش را بیاورد دختر زیبا را می‌بیند و عاشق دختر می‌شود و به پدرش می‌گوید که باید از دختر مذکور خواستگاری کند او هم قبول می‌کند اما شب عروسی نامادری دختر خودش را به حجله پسر پادشاه می‌فرستد و دختر زیبا را پشت کندوی آرد قایم می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد بیرون بیاید. نامادری به دخترش می‌گوید این زانده را همیشه ببر اجازه نده رشد کند.

دختر زیبا آرزو می‌کند که تبدیل به خروس شود که فوراً تبدیل به خروس می‌شود و در روستا می‌گوید گونه چاره (دختر زشت) را دادند به پسر پادشاه و دختر زیبا را قایم کردند.

زن پادشاه (گونه چاره) می‌گوید باید این خروس را سر ببرید و برایم کبابش کنید و من آن را بخورم. زمانی که خروس را سر می‌برند قطره ای از خونس روی زمین می‌ریزد و تبدیل به درخت خرما می‌شود. زمانی که پسر پادشاه زیر درخت می‌رفت خرما از درخت پایین می‌افتد اما زمانی که زن پادشا (گونه چاره) زیر درخت می‌رفت از بالای درخت به جای خرما سنگ روی سر زن پادشاه (گونه چاره) می‌افتاد زن پادشاه ناراحت می‌شود و دستور می‌دهد که درخت را ببرند و از چوب آن گهواره برای بچه اش درست کنند اما گهواره بدن بچه را می‌فشارد و او را ناراحت می‌کرد بنابراین زن پادشاه گهواره را به آتش می‌اندازد.

روز بعد پیرزنی از آنجا رد می‌شود که دختر کوچکی را در کنار خاکستر گهواره می‌بیند و او را به خانه می‌برد.

سه دختر

سه دختر بودند که مادرشان مرده بود و با پدرشان زندگی می‌کردند که یک همسایه بیوه داشتند. روزی این زن بیوه به سه تا دختر می‌گوید چرا به پدرتان نمی‌گویید زن بگیرد آن‌ها هم به زن همسایه می‌گویند ما دوست داریم پدرمان زن بگیرد ولی او می‌گوید تا لباس‌های مادرشان نپوسد زن نمی‌گیرم. زن بیوه به دختران می‌گوید بروید لباس‌های مادرشان را با شن بشوید تا پاره پوره شود بعد به پدرتان نشان بدهید تا زن بگیرد اگر دوست داشتید من زن پدرتان می‌شوم. سه تا دختر قبول می‌کنند و عروسی انجام می‌شود بعد از یک مدت زن همسایه که الان نامادری دختران شده به شوهرش (پدر سه تا دختر) می‌گوید یا باید دخترانت را ببری یک جای دور ول کنی و برگردی یا من از این خانه می‌روم بعد از مدتی مرد قبول می‌کند و دخترانش را به جنگل می‌برد و به آن‌ها می‌گوید شما این‌جا استراحت کنید تا من بروم و هیزم بشکنم. مرد می‌رود و کدوی را به درخت آویزان می‌کند تا باد آن را به درخت بکوبد و دخترانش فکر کنند که پدرشان دارد هیزم شکنی می‌کند وقتی پدرشان خیلی دیر می‌کند و بر نمی‌گردد دختران به طرف صدا می‌روند و به ماجرا پی می‌برند و می‌فهمند که پدرشان آن‌ها را ول کرده و چون راه برگشت را هم نمی‌داشتند ناامید می‌شوند و در جنگل به دنبال سرپناهی می‌گردند اما جایی پیدا نمی‌کنند و خیلی گرسنه می‌شوند وقتی می‌خواهند از داخل گونی نانی که پدرشان آن را برای آن‌ها جا گذاشته نان بردارند می‌بینند که داخل گونی فقط سه عدد نان هست و زیر نان‌ها تپاله گاو است.

دختران نان‌ها را می‌خورند و شب توی جنگل می‌خوابند روز بعد خیلی گرسنه می‌شوند و هیچ چیزی را برای خوردن پیدا نمی‌کنند دوتا خواهر بزرگتر تصمیم می‌گیرند خواهر کوچک‌تر را بکشند و بخورند، خواهر کوچکتر بعد از التماس فراوان وقتی می‌فهمد راهی ندارد و خواهرانش پشیمان نمی‌شوند

می‌گوید قبل از کشتن من اجازه بدهید که کمی با خودم خلوت کنم آن‌ها هم قبول می‌کنند.

دختر کمی از خواهرانش دور می‌شود و در گوشه‌ای که او را نبینند گریه و زاری می‌کند با خودش حرف می‌زند و می‌گوید اگر غذا داشتیم خواهرانم نمی‌خواستند مرا بکشند در آن لحظه زمین دهن باز می‌کند و مقداری غذا کنار دختر حاضر می‌شود و دختر خوشحال می‌شود و غذا را برای خواهرانش می‌برد بعد از خوردن غذا خواهرانش به دختر فشار می‌آورند که اگر نگویی این غذا را از کجا آوردی تو را می‌کشیم او هم همه ماجرا را برای خواهرانش تعریف می‌کند آن‌ها هم می‌روند و به زمین می‌کوبند زمین باز می‌شود و پیرزنی از زیر زمین بیرون می‌آید و آن‌ها را به پایین می‌برد و به آن‌ها می‌گوید این جا خانه یک دیو است پیرزن برای آن‌ها غذا می‌آورد و به آن‌ها می‌گوید شب را در این جا بمانید و در گوشه‌ای خود را قایم کنید که شما را پیدا نکند وقتی دیو بر می‌گردد به پیرزن می‌گوید بوی بیگانه می‌آید کسی را این جا پنهان کرده‌ای پیرزن منکر می‌شود و می‌گوید کسی این جا نیست دیو هم برای این که آن‌ها را پیدا کند همه جای خانه را می‌گردد اما موفق نمی‌شود بنابراین کون خود را روی تنور می‌گذارد و می‌گوید چرا خودت را کثیف کردی الان تو را می‌سوزانم این کار را می‌کند که کسانی که در خانه اش پنهان شده‌اند بخندند و او هم جایشان را پیدا کند اما در آن لحظه سه تا دختر به طرف دیو حمله می‌برند و او را داخل تنور می‌اندازند و دیو را می‌کشند بعد از کشتن دیو مدتی را با پیرزن می‌گذرانند.

روزی از روزها پسر پادشاه با دو نفر از ملازمانش می‌روند چند تا کبک می‌کشند و می‌خواهند در خانه پیرزن کبک‌ها را کباب کنند وقتی دختران را می‌بینند از بس که دختران زیبا بوده‌اند حواس شان پرت می‌شود و کبک‌ها را می‌سوزانند پسر پادشاه به دختران می‌گوید شماها شوهر نمی‌کنید که سه

فصل اول / روایت رازها (اساطیر) □ ۱۷

تا دختر می‌گویند چرا شوهر نمی‌کنیم. پسر پادشاه می‌گوید خوب شما چه کارهایی بلدید. دختر بزرگ می‌گوید من گلیم می‌بافم، دختر وسطی می‌گوید من قالی می‌بافم، دختر کوچک می‌گوید من یک دو قلو به دنیا می‌آورم که یکی دختر و دیگری پسر است که اگر پسر بخندد و دختر گریه کند از دهن و چشمهایشان طلا می‌بارد پسر پادشاه می‌گوید من دختر کوچک را می‌خواهم و شما هم دوتای دیگر را بگیرید.

بعد از مدتی دختر کوچک حامله می‌شود و گلیم بافی و قالی بافی دو دختر دیگر دروغ از آب در می‌آید دو خواهر دختر کوچک از ترس این که حرف خواهرشان درست باشد و دو قلو بزاید او را مجبور می‌کنند که بروند بالای دودکش خانه و در آن جا وضع حمل کند وقتی دوتا دختر بزرگتر می‌بینند خواهرشان راست گفته بچه هایش را با دوتا توله سگ عوض می‌کنند و بچه های خواهرشان را در داخل سبدی می‌گذارند و به آب می‌اندازند تا آب آن ها را ببرد پسر پادشاه وقتی می‌فهمد که زنش به جای دو قلوهای کاکل زری دوتا توله سگ به دنیا آورده دستور می‌دهد که زنش را در داخل پوستین گاو قرار بدهند و سر راه بگذارند و هر کسی که رد می‌شود لگدی به وی بزند.

آب بچه ها را می‌برد تا به آسیابی می‌رسند در آن جا آسیابان آن ها را پیدا می‌کند. بچه ها بزرگ می‌شوند و با بچه های دیگر بازی می‌کنند که یکی از بچه ها به آن ها می‌گوید شما سر راهی هستید. آن ها هم به آسیابان می‌گویند بچه ها به ما گفته اند سر راهی، اگر شما پدر و مادر ما نیستید پس پدر و مادر ما چه کسی هستند اما آسیابان می‌گوید ما پدر و مادر شما هستیم و آن بچه ها دروغ گفته اند اما پسر و دختر قبول نمی‌کنند و یواشکی فرار می‌کنند و در جایی خیلی دورتر روبه روی خانه پادشاه خانه ای از طلا می‌سازند پادشاه که همان پدرشان باشد می‌گوید باید به روشی صاحب این خانه را از بین ببرید

این حکومت مرا از بین می‌برد همان پیرزنی که سه تا خواهر را پناه داد می‌آید و می‌گوید ای پادشاه اگر من صاحب آن خانه را از بین ببرم چه به من می‌دهی پادشاه به زن می‌گوید هم وزن خودت طلا می‌دهم اما پیرزن می‌گوید هم وزن خودم پشم می‌خواهم پادشاه هم قبول می‌کند.

پیرزن پیش دختر می‌رود و به دختر می‌گوید چطور حوصله ات سر نمی‌رود تنهایی توی این خانه زندگی می‌کنی وقتی برادرت بر می‌گردد به او بگو من اسب بحری می‌خواهم وقتی پسر به خانه بر می‌گردد خواهرش از او اسب بحری می‌خواهد پسر خیلی ناراحت می‌شود و نمی‌داند از کجا اسب بحری بیاورد که اسبش از او می‌پرسد چرا ناراحتی پسر به اسبش می‌گوید خواهرم از من خواسته برایش اسب بحری بیاورم. اسب هم می‌گوید چرا ناراحتی اسب بحری مادر من است با هم می‌رویم و او را می‌آوریم وقتی پسر اسب بحری را می‌آورد هفت تا کره اسب هم با او می‌آورد باری دیگر پیرزن پیش دختر می‌رود و به او می‌گوید از برادرت بخواه که برایت سیب باغ بهشت بیاورد باز دختر گول می‌خورد و برادرش را دنبال سیب باغ بهشت می‌فرستد که باز هم برادرش موفق می‌شود.

بار سوم پیرزن دختر را گول می‌زند و به او می‌گوید به برادرت بگو پری زاد شاه پریان را می‌خواهم.

اسب بحری می‌گوید من جای پری زاد شاه پریان را می‌دانم با من بیا تا جای او را به تو نشان بدهم اما وقتی رسیدیم باید بلند او را صدا بزنی چون او گلیم می‌بافد و صدای ما را به سختی می‌شنود بار اول که پسر صدا می‌زند پری زاد شاه پریان نمی‌شنود و تا زانو تبدیل به سنگ می‌شوند بار دوم بلندتر صدا می‌زند اما باز هم نمی‌شنود و تا کمر تبدیل به سنگ می‌شوند اما بار سوم پسر با تمام توان پری زاد شاه پریان را صدا می‌زند که این بار جواب می‌دهد و

سنگ ها از بین می روند.

پسر از پری زاد شاه پریان خواهش می کند که به خانه آن ها بیاید که او هم قبول می کند و به خانه آن ها می آید.

پادشاه خبردار می شود که پری زاد شاه پریان به خانه پسر آمده و کسی را به دنبال وی می فرستد و او را به خانه خود دعوت می کند که پری زاد شاه پریان قبول نمی کند و به فرستاده پادشاه می گوید من مهمان کسی دیگر هستم او بیاید که پادشاه مجبور می شود و به خانه پسر می رود در آن جا وقتی می خواهند غذا بخورند پری زاد شاه پریان بز کوهی را که از چوب درست شده روی سفره می گذارد و می گوید ای بز کوهی غذا بخور که پادشاه می گوید پری زاد شاه پریان بز چوبی چطوری می تواند غذا بخورد پری زاد شاه پریان هم می گوید پس چطور باور کردی که یک زن دو تا توله سگ به دنیا می آورد بعد پری زاد شاه پریان به پادشاه می گوید که این دختر و پسر همان فرزندان تو هستند اکنون برو زنت را از داخل چرم گاو در بیاور چون در این مدت کودکی همیشه یواشکی به او غذا داده و نگذاشته بمیرد. بالاخره پسر و دختر پدر و مادرشان را پیدا می کنند و پیرزن را می کشند و پری زاد شاه پریان هم به خانه خود بر می گردد.

کولکنه (پشمالو)

ملایی همسرش مرده بود و یک دختر داشت زن ملا قبل از مرگ از شوهرش قول گرفته بوده که با زنی ازدواج کند که انگشترش به دست آن زن بخورد ملا بعد از مرگ زنش چند سالی دنبال چنین زنی گشت اما نتوانست کسی را پیدا کند که انگشتر زن به دستش بخورد کم کم داشت ناامید می شد که روزی که به خانه برگشت دید که دخترش انگشتر مادرش را در دست دارد مرد فوراً به فکر قولی افتاد که به همسرش داده بود بنابراین از دخترش تقاضای ازدواج کرد که

با مخالفت دخترش روبه رو شد چند روز بعد دوباره با اصرار زیاد از دخترش تقاضای ازدواج کرد که این بار نیز دختر تقاضای پدر را رد کرد ولی چند روز بعد ملا آمد و با اصرار و تهدید زیاد تقاضای خود را تکرار کرد که این بار دختر مجبور شد بپذیرد و به پدرش گفت که شرط من برای ازدواج این است که لباسی را برایم بیاوری که نه با قیچی بریده باشد و نه با نخ و سوزن دوخته شده باشد. پدر شرط دخترش را قبول کرده و به دنبال لباس مذکور رفت ملا در شهر دیگری زرگری پیدا کرد که توانست با استفاده از طلا لباس موردنظر را بسازد ملا با خوشحالی لباس را تحویل گرفت و به شهر خودش بازگشت اما در آن مدتی که ملا به دنبال لباس رفته بود دختر لباسی از پوست حیوانی پشمالو سفارش داده بود دختر بعد از بازگشت پدر لباس طلایی را پوشید و به پدرش گفت به دنبال ملای دیگری برود تا مراسم عقد انجام دهد ملا هم به ناچار دنبال ملای دیگر رفت، دختر بلافاصله پوستین را روی لباس طلایی بر تن کرد و از خانه فرار کرد زمانی که به اندازه‌ی کافی از خانه دور شده بود کنار برکه‌ی آبی روی درختی رفت و به آرامی گریست در این هنگام پسر پادشاه همراه عده‌ای در کنار برکه اتراق کردند پسر پادشاه زیر درخت نشسته بوده که قطره‌ای آب که از بالای درخت روی سرش افتاده بود توجه او را جلب کرد و هنگامی که بالای درخت را نگاه کرد موجودی پشمالو را دید. پسر پادشاه با تهدید گفت اگر آدمیزاد هستی فوراً از درخت بیا پایین والا دستور می‌دهم افرادم تو را بکشند که کولکنه (پشمالو) گفت من آدمیزاد هستم فقط چکار کنم که خداوند مرا این چنین آفرید است. بعد از درخت پایین آمد پسر پادشاه تصمیم گرفت که کولکنه را به خانه خود ببرد تا به عنوان خدمتکار کمک حال مادرش باشد که با مخالفت همراهانش روبه رو شد ولی پسر پادشاه توجه‌ای به مخالفت ملازمانش نکرد و کولکنه را به خانه برد که با مخالفت

مادرش نیز روبه رو شد اما با هر سختی بود مادرش را راضی کرد تا کارهای ساده را به عهده ی کولکنه بگذارد تا زمانی که ثابت شود که هیچ خطری برای کسی ندارد. مدتی بدون هیچ مشکلی گذشت و همه به کولکنه عادت کردند روزی در یکی از شهرهای اطراف عروسی بود پسر پادشاه و خانواده اش نیز به عروسی رفتند و کسی جز کولکنه در خانه ی شاه نماند. کولکنه نیز پوستینش را از تن درآورد و مخفیانه به عروسی رفت در عروسی همه مشغول رقص و پایکوبی بودند که کولکنه نیز به مردم نزدیک شد وقتی پسر پادشاه او را دید از او تقاضا کرد که وارد مجلس رقص شود و با او برقصد کولکنه نیز قبول کرد و با پسر پادشاه رقصید پسر پادشاه که از او خوشش آمده بود از او پرسید که کیست و اهل کجاست کولکنه گفت من دختر شاه مملکت مغرب هستم و دارم به خانه بر می گردم پسر پادشاه گفت پس برای یادگاری انگشترمان را با هم عوض کنیم که کولکنه هم قبول کرد و انگشترش را با پسر پادشاه عوض کرد و قبل از این که مراسم عروسی تمام شود و خانواده ی پادشاه بخواهند به خانه برگردند عروسی را ترک کرد و به خانه پادشاه برگشت. وقتی خانواده پادشاه به خانه برگشتند با اصرار پسر پادشاه برای پیدا کردن دختر عروسی (کولکنه) روبه رو شدند خانواده پادشاه نتوانستند پسرشان را راضی کنند که از فکر آن دختر (کولکنه) بیرون بیاید. بنابراین شروع به پختن کلوچه کردند در هنگام پختن کلوچه کولکنه هم از زنان کلوچه پز خواست مقداری خمیر نیز به او بدهند تا او هم کلوچه ببزد که با مخالفت دیگر زنان روبه رو شد اما پسر پادشاه از آن ها خواست که کولکنه اجازه دهند که او هم کلوچه ببزد فقط کلوچه ی او را جدا نگهدارند تا به سگ های همراه کاروان بدهند بعد از آماده شدن مقدمات سفر پسر پادشاه همراه عده ایی به طرف شهری که کولکنه گفته بود حرکت کردند اما بعد از طی کردن مسافتی طولانی شهر مذکور را پیدا

نکردند بدتر از همه غذای آن‌ها هم تمام شد و فقط کلوچه‌های کولکنه برای آن‌ها مانده بود از شدت گرسنگی مجبور شدند کلوچه‌های کولکنه را بخورند که موقع خوردن کلوچه پسر پادشاه انگشتی را که در روز عروسی به کولکنه داده بود پیدا کرد و به همراهان خود گفت دیگر لازم نیست دنبال دختر بگردیم بنابراین به شهر خودشان برگشتند بعد از برگشتن پسر پادشاه به مادرش گفت امروز غذا را به کولکنه بدهید برایم بیاورد و به مخالفت مادرش که می‌گفت شاید مویی پشیمی چیزی را داخل غذا بیاندازد توجهی نکرد و گفت حتماً باید کولکنه غذا را برایم بیاورد وقتی کولکنه غذا را آورد و وارد اتاق شاهزاده شد شاهزاده با خنجرش پوستین کولکنه را پاره کرد و جواهرات و زیبایی کولکنه را مشاهده کرد پسر پادشاه با کولکنه ازدواج کرد و سال بعد کولکنه که یک دوقلو به دنیا آورد که یکی پسر و دیگری دختر بود.

چند سال از فرار کولکنه از خانه پدرش می‌گذشت و در این مدت پدر کولکنه خود را به شکل درویشی دوره گرد درآورده بود و شهر به شهر و روستا به روستا و خانه به خانه گشت بود تا بالاخره به در خانه‌ی کولکنه که اکنون همسر پادشاه بود رسید و کولکنه را پیدا کرد و شب در خانه کولکنه به این دلیل که از ترس جانوران وحشی نمی‌تواند بیرون بخوابد پادشاه را راضی کرد و در خانه آن‌ها ماند. زمانی که همه خواب بودند فرزندان کولکنه را سر برید و چاقویی را که با آن بچه‌ها را کشته بود در جیب کولکنه گذاشت صبح که همه از خواب بیدار شدند و فهمیدند که فرزندان شاه کشته شده‌اند به دنبال قاتل گشتند اما نتوانستند کسی را پیدا کنند پدر کولکنه که خود را به شکل درویش درآورده بود گفت همه‌ی کسانی که شب در خانه پادشاه بودند را بگردید چاقوی خونین را نزد هرکس که پیدا کردید قاتل است همه را گشتند اما چاقویی پیدا نشد درویش گفت آیا مادرشان را هم گشته‌اید که پادشاه گفت

مگر می شود که یک مادر فرزندان خود را بکشد که درویش گفت به نظر من بهتر است بگردید اگر چاقو پیش او نباشد که هیچ اما اگر چاقو پیش او باشد و او قاتل فرزندان پادشاه باشد باید مجازات شود وقتی کولکنه را گشتند چاقو را در جیبش پیدا کردند بنابراین پادشاه دستور داد کولکنه را به همراه فرزندان‌ش که کشته شده بودند از خانه بیرون اندازند. کولکنه که با بچه هایش به خارج از شهر رسیده بود بالای سر فرزندان‌ش به شیون و زاری پرداخت بعد از گریه ی فراوان دید که یک موش سر موش دیگری را قطع کرد و موش سومی آمد مقداری گیاه را آورد و آن را خوب جوید و روی گردن موش مرده گذاشت و بعد از مدتی کوتاهی موش مرده زنده شد بنابراین کولکنه هم رفت و از همان گیاه را آورد و روی گردن هایش گذاشت و آن ها هم زنده شدند بعد کولکنه به همراه فرزندان‌ش به خانه ی پیرزن قصه گویی رفت و ماجرای خود را برای پیرزن تعریف کرد و چند روزی را در خانه پیرزن سپری کرد روزی یکی از اهالی خانه پادشاه به دنبال پیرزن قصه گو آمد و گفت پادشاه دستور داده به قصر بیایی و برای او قصه بگویی، کولکنه هم از پیرزن خواست که لباس هایش را به وی بدهد و او را به جای خودش به خانه پادشاه بفرستد پیرزن به نوکر پادشاه گفت من امروز نمی توانم بیایم اما مهمانی دارم که قصه گوی خوبی است امروز او به جای من می آید وقتی کولکنه وارد مجلس شد دید که مقدار زیادی زن و مرد نشسته اند حتی پدرش هم در آن جا نشسته بود کولکنه گفت من به شرطی قصه می گویم که تا پایان قصه ی من نه کسی از اتاق بیرون برود و نه کسی داخل شود اگر کسی خواست بیرون برود باید کشته شود پادشاه هم قبول کرد بنابراین کولکنه داستان زندگی خود را برای همه تعریف کرد و در وسط قصه پدر کولکنه که فهمیده بود بعد از پایان قصه ممکن است او را بکشند خواست بیرون برود اما پادشاه به وی اجازه نداد و

تهدید کرد که به قول خود که به پیرزن قصه گو داده است عمل می کند. بعد از تمام قصه کولکنه صورت خود را به همه نشان داد و به درویش اشاره کرد و گفت او هم پدرم است پدر کولکنه گفت این زن دروغ می گوید اگر راست می گوید فرزنداناش را بیاورد تا ما ببینیم فرزنداناش زنده شده اند یا نه شاید این زن فقط شبیه زن پادشاه باشد کولکنه نیز برای اثبات سخناناش فرزنداناش را که در خانه پیرزن بودند آورد و همه فهمیدند که کولکنه بی گناه است بنابراین به دستور پادشاه پدر کولکنه را کشتند و پادشاه و کولکنه و فرزنداناش سال ها با هم زندگی کردند.

فصل دوم

تعریف راز

در کردستان به داستان های شفاهی و فلکلوریک که سینه به سینه به ما رسیده راز می گویند که با معنی متداول آن در مناطق فارسی زبان تفاوت دارد بنابراین بهتر است قبل از پرداختن به راز با اصطلاحاتی از قبیل اسطوره، حماسه و افسانه از زبان آقای مهرداد بهار آشنا بشویم تا بتوانیم بهتر به تعریف راز بپردازیم:

«اسطوره به زمان ازل بر می گردد و می گوید خدایان در ازل چه کرده اند چگونه جهان را ساخته اند چگونه با نیروهای شر جنگیده اند چگونه قدرت خدایی را بر هستی مسلط کرده اند و بعد از زندگی و حوادث جالب زندگی ایشان می گوید اما برعکس اسطوره در حماسه ها به مسائل ازلی نمی رسیم البته به زمان های بسیار قدیم می رسیم. حماسه راجع به هزاران سال پیش صحبت می کند اما درباره ی زمان ازلی یا ابتدای زمان و جهان چیزی نمی گوید یعنی در حماسه به ازل نمی رسیم و شخصیت هایش هم خدایان نیستند این شخصیت ها شاه و پهلوان هستند»

«افسانه ها نیز زمانی نامشخص در گذشته دارند عمدتاً بازمانده تباهی گرفته ی روایات اسطوره ایی اعصار کهن اند که بر اثر تحولات مادی و معنوی

جامعه و پدید آمدن عصر دین نقش مقدس اسطوره ایی خویش را از دست داده به صورت روایاتی غیر مقدس در جوامع بازمانده اند، بسیاری از این افسانه ها تهی از تقدس در گذشته همراه جدایی ناپذیر آیین های مقدسی بوده اند که به سبب فراموشی گرفتن آن آیین ها به صورت روایات شفاهی به زندگی خود ادامه داده به داستان های جادویی روایات عامیانه و بچه گانه و سرودهایی فلکلوریک تبدیل گشته اند. بسیاری از این روایات افسانه ای هم چندان دارای خویشکاری های اخلاقی و رفتاری اند که خود توجیهی برای ساختارهای اجتماعی سنتی به شمار می آیند و نقشی ایدئولوژیک دارند»

در اسطوره کردی می بینیم که انسان ها می توانند زندگی بخش باشند و مردم را زنده کنند و انسانهایی با قدرت فوق بشری وجود دارند که کارهایشان خارج از قدرت آدمیان است.

رازهای کردی همانند اساطیر ملت های دیگر بیان کننده روابط خدایان با هم و همچنین روابط آن ها با انسان هاست ما می توانیم بینیم که در اکثر رازهای کردی مادری وجود دارد که می تواند دوقلویی به دنیا آورد که می شود این دوقلو ها را با دوقلوی اولیه اساطیر ایرانی یکسان پنداشت همچنین این رازها به معنای واقعی کلمه بیان کننده رازهایی درباره زندگی و رسوم ملت کرد است و مردم کرد با علم به این نکته این داستان ها و اساطیر را راز نامیدند

فصل سوم

تطبیق اساطیر

با بررسی اساطیر ملل دیگر توانستیم اسطوره هایی از ملتهای دیگر چون یونان ، مصر و سلت را بیابیم که شباهتهای زیادی با اساطیر مورد بررسی در این تحقیق دارند که در ذیل مورد بررسی قرار می گیرد.

دگردیسی دختر زیارو در گونه چاره ودگردیسی باتای مصری

در موزه بریتانیا پاپیروسی وجود دارد (شماره ۱۰۱۸۳) که معمولاً قصه دو برادر نامیده می شود و به خط هیراتی پاکیزه توسط کاتبی به نام اینه نا که در ربع آخر قرن سیزدهم قبل از میلاد می زیسته نوشته شده است

دو برادر به نامهای آنوبیس و باتا در یک خانه زندگی می کنند آنوبیس ازدواج کرده اما باتا مجرد است همسر آنوبیس باتا را متهم می کند که قصد تجاوز به او را داشته باتا برای اثبات بی گناهی خود آلت تناسلی خود را می برد و به دریا می اندازد و از شهر خود می رود در این سفر به کمک خدایان آلت تناسلی خود را باز میابد و بعد از اتفاقاتی می میرد که دو باره به کمک برادرش آنوبیس زنده می شود بعد به هیات یک گاو در می آید در دربار فرعون اورادبح می کنند وقتی او را می کشند دو قطره خون به زمین می چکد و تبدیل به دو

درخت می شوند که به دستور زن فرعون بریده می شوند و به ااثیه منزل تبدیل می شوند که تراشه ای از آنها وارد دهان زن فرعون می شود و در شکم وی تبدیل به بچه می شود. (جرج هربرت، اسطوره های مصری) این دگردیسی خیلی شبیه دگردیسی داستان دختر زیارو در اسطوره گونه چاره است که می توانیم نتیجه بگیریم یکی ازین دو از دیگری وام گرفته شده است

کولکنه ی کردی - ریانون سلتی

اسطوره های کردی به جز با اسطوره های روسی^۱ و اسطوره های آرتکی و مایایی^۲ با تمامی اساطیر ملل دیگر اشتراک و تشابهی دارد حتی با اسطوره های چینی^۳ و اینکاها^۴ در بین تمام اساطیر ملل دیگر اسطوره های که بیشترین تشابه را با راز کولکنه داشت اسطوره ای از قوم سلتی بود اسطوره مذکور به نام مابینوگی از سه قسمت تشکیل شده که قسمت اول و سوم آن ربطی به راز کولکنه نداشت.

دومین قطعه که قویاً اکنده از نمادگرایی است به پویل و ریانون مربوط می شود. پویل در گورست آربخ دختر جوان و زیبایی را می بیند که در جامه ای زرین بر اسب سفید درخشان و بزرگی سوار است و عمیقاً دلباخته ی او می شود گرچه این اسب کاملاً آهسته حرکت می کند اما نه پویل و نه چابک سوارترین افرادش نمی توانند به او برسند. پویل در کمال ناامیدی زن را صدا می زند، اما زن بلافاصله توقف می کند، شروع به صحبت کردن می کند و پس از معرفی خودش به نام ریانون به پویل اطلاع می دهد که او را به خواستگارش گوال ترجیح می دهد و برای ازدواج با او آن جا آمده است، آن ها

۱. الیزابت وارنر، اسطوره های روسی

۲. کارل توب، اسطوره های آرتکی و مایایی

۳. آن بیرل، اسطوره های چینی

۴. گری اورتون، اسطوره های اینکا

فصل سوم / تطبیق اساطیر □ ۲۹

با یکدیگر ازدواج می کنند و صاحب فرزندی به نام پرایداری می شوند پس از آن که گفته می شود که ریانون فرزند خویش را به قتل رسانده است، و به عنوان مجازات او را به جای اسب به گاری می بندند و به مدت هفت سال مانند یک حیوان بارکش از وی کار می کشند. اما بعدها معلوم می شود که پرایداری را دزدیده اند و در یک اصطبل رهایش کرده اند که صاحب اصطبل او را پیدا می کند و بعد از چند سال می فهمد که پسر پویل و ریانون است و او را به پدر و مادرش بر می گرداند.^۱

تشابهات این دو اسطوره خیلی زیاد است اول این که کولکنه از دست پدرش فرار می کند و با پسر پادشاه ازدواج می کند که در اسطوره سلتی نیز ریانون از گوال فرار می کند و با پویل ازدواج می کند. دوم هر دو هم کولکنه و هم ریانون لباس زرین برتن دارند که البته لباس زرین کولکنه در عروسی و بعد از آن تقریباً در زمان ازدواج آشکار می شود.

سوم این که در اسطوره سلتی با وجود آن که اسب ریانون خیلی آهسته راه می رود اما پویل به آن ها نمی رسد در راز کولکنه نیز وقتی پسر پادشاه به دنبال کولکنه می رود به او نمی رسد.

چهارم این که هردو ریانون و کولکنه متهم به قتل فرزند خود می شوند. بدون آن که مرتکب چنین گناهی شده باشند.

پنجم این که هر دو به مجازاتی غیر از مرگ محکوم می شوند زیرا هر دو الهه مادر هستند و الهه نامیرا است بنابراین در اسطوره کردی، کولکنه را از خانه بیرون می کنند و در اسطوره سلتی ریانون را به گاری می بندند.

ششم در هر دو اسطوره در نهایت بچه ها زنده هستند البته با این تفاوت که در اسطوره سلتی فرزند ریانون کشته نشده و دزدیده شده، اما در اسطوره کردی قدرت الهه پر رنگ تر است و توانایی زنده کردن فرزندانش را دارد.

۱. میراندا جین گرین، اسطوره های سلتی ص ۳۳-۳۶

بنابراین هر دو اسطوره ی کردی و سلتی راجع به کارهایی است که توسط خدایان انجام شده اما توسط کسانی که نسبت به کفر کیشی سلتی و کردی ناآگاه بوده و یا با آن خصومت ورزیده اند و یا احتمال دارد که مسئله خدا که توسط ادیان زرتشت و اسلام برای کردها حل شده و برای اقوام سلتی که توسط دین مسیح این کار انجام شده است. تعمداً دنیای ماوراء طبیعه آن ها را تحریف یا بازسازی کرده اند و به انسان ها نسبت داده اند که البته در بعضی موارد دارای قدرت فوق بشری هستند.

پرومته^۱ و خواهر هفت برادر

در نزاع میان خدایان نرینه و مادینه ی یونان که صدها و هزاران سال به درازا می کشد ، پرومته که یک تیتان است گرچه از خدایان نسل دوم به شمار می رود چون پسر جاپت تیتان است ، جانب زئوس را می گیرد و زئوس ، خدای جوانسال از قدرتی که پرومته دارد ولی وی ندارد، بر همگان چیره می شود . این قدرت همانا حيله گری ، یعنی آمیزه ای از ذکاوت و دغلكاری است که موجب می شود كارها به دلخواه صورت گیرد . پرومته چاره گر و پر مكر فن است پس بيهوده نيست كه زئوس را برمی گزیند تا چگونگی مناسبات میان خدایان وانسان ها را قاعده مند کند . پرومته را تیتان می خوانند حال آنكه در واقع پسر جاپت برادر كرونوس است و بنابراین پدرش تیتان است نه خودش و به همین جهت يك تن از الپ نشینان نیست زیرا به تبار آنان تعلق ندارد ، اما برخوردار از طبیعت تیتانی است بسان برادرش اطلس كه زئوس او را نیز سیاست و عقوبت خواهد كرد . پرومته روحیه ای شورش طلب و شیطنت آمیز و خرده گیر دارد و هرچند بازئوس هم پیمان شد ولی كاملاً وی را قبول نداشت زیرا وقتی كه زئوس برای آنكه مردمان همواره درمانده و نیازمندش

۱. جلال ستاری ، جهان اسطوره شناسی ، اسطوره ی ایرانی ، ص ۵-۸

فصل سوم / تطبیق اساطیر □ ۳۱

باشند ، آتش و گندم را که پیشتر در اختیار مردمان بود ، از آنان ربود . گندم ، زندگی یعنی غذای زندگی است و با آتش نیز مردم خوراک می پختند و تا آن زمان ، آزادانه از آتش ، آتش زنوس ، آتش آذرخش که بر نوک بعضی درختان (درخت زبان گنجشک) می سوخت ، بهره می بردند و با آن غذا و گوشت حیوان قربانی می پختند و به غلات (گندم و جو) نیز که در دشت ها خود به خود می روئید (بی آنکه نیاز به کشت باشد) دسترسی داشتند . اما زنوس آتش را ربود و پنهان کرد و پیداست که این فقدان برای مردم ، فاجعه بار بود و ایندرد و رنج آنان ، پرومته را به چاره جویی واداشت و بدین نیت بی آنکه بد گمانی برانگیزد ، چون گردشگری به آسمان رفت و با شاخه ای از رازیانه که پیرونش تر و درونش خشک است ، به گردش پرداخت و بذری از آتش زنوس را در درون گیاه رازیانه نهاد و آنگاه بازبسان گردشگری بی نظرو غرضی خاص به زمین فرود آمد و آن آتش را که بذری از آتش آسمانی بود به مردمان بخشید و مردمان با آن آتش ، اجاق ها را افروختند و گوشت پختند ، اما این آتش دیگر آن آتش سابق نیست چنانکه گندم بازیافته نیز همان گندمی نیست که پیشتر بی رنج و کار مردم می روئید . اما اینک باید بذر بیفشانند و رنج برند تا گرسنه نمانند . همچنین این آتش نیز دیگر همان آتشی که زنوس کینه توز پنهان داشت نیست زیرا آن آتش جاودانی بود و هرگز کاستی نمی پذیرفت ، اما این آتش ، آتشی است که از بذری زاده شده است و بنابراین آتشی است که می میرد ، پس باید همواره مراقبش بود و حفاظتش کرد تا خاموش نشود و بتوان با آن گندم و گوشت پخت . زنوس در بلندای آسمان ، خشنود از کاری که کرده ، غنوده بود که ناگهان درخشش و فروغ آتش را در همه خانه ها دید و با مشاهده آن فروغ ، سخت به خشم آمد و برآشفتم . زیرا زنوس ، آتش را پنهان داشته بود و پرومته آن را ربوده بود . زنوس پرومته را به زنجیر بست و عقاب را بر آن گماشت تا هرروز جگر پرومته را بدرد و به تمامی بخورد و شب هنگام آن

جگر دوباره می‌روید و این شکنجه ات زمانی که هراکلس پرومته را به اذن و رضایت زئوس، از بند می‌رهاند، ادامه می‌یابد و پرومته در ازای مرگ کیرون به جاودانگی می‌رسد.

توضیح اینکه کیرون، پهلوان تمدن آفرین که به آشیل و بسیاری دیگر آموخته بود چگونه پهلوانی تمام عیار باشند، زخم برداشته و چون زخمش درمان‌ناپذیر بود بسی رنج می‌برد و آرزوی مرگ می‌کرد اما نمی‌توانست میان کیرون و پرومته، بده‌بستانی صورت می‌گیرد بدین وجه که مرگ به کیرون اعطاء می‌شود و جاودانگی کیرون به پرومته می‌رسد و اینچنین هر دو رهایی می‌یابند.

در اسطوره هفت برادر زمانی که گربه آتش دختر را خاموش می‌کند و دختر نمی‌تواند آتش درست کند یعنی آتش را از چنگ او در می‌آورند. می‌توان گربه را به زئوس یا نماینده وی که آتش را از چنگ انسان درآورد یکسان گرفت و دختر را هم‌تراز پرومته دانست که به جستجوی آتش می‌رود.

در اسطوره یونانی آتش نزد زئوس است و در اسطوره کردی نزد دیو ما می‌توانیم زئوس و دیو را تا یکسان بدانیم زیرا دیو در نظر مردمان هند و آریایی در شمار خدایان بوده است و در میان ایرانیان و کردان به دشمن اهورامزدا و انسان مشهور است و با انسان بد است همان قدر بد که زئوس در با پنهان کردن آتش در حق انسان بدی کرد. در اسطوره یونانی پرومته از بی‌خبری زئوس استفاده می‌کند و آتش را می‌دزد اما در اسطوره کردی دختر با دیو معامله می‌کند. در ادامه می‌بینیم هر روز عقاب زئوس جگر پرومته را می‌خورد اما در اسطوره کردی این دیو است که هر روز نانی را که دختر برای برادرانش می‌پزد می‌خورد. و در نهایت در اسطوره یونانی کیرون می‌میرد و پرومته آزاد می‌شود اما در اسطوره کردی با مردن دیو است که دختر آزاد می‌شود.

فصل چهارم

دیو

مهاجرت تاریخ ساز آریاییان که گروهی از آنان را در سرزمین ما جای داد، پیوندهای فرهنگی مشترکی میان ساکنان بیشتر سرزمین های جهان به وجود آورد. در این میان، مردم باستانی سرزمین ما با مردم باستانی سرزمین هند، از همبستگی های دیرینه بیشتری برخوردار بودند: زبان های خویشاوند، خدایان و ضد خدایان خویشاوند.

در اندیشه ی آریاییان همیشه نوعی دوگانگی وجود داشته است: تعارض میان خوب و بد. این شیوه ی تفکر، هسته ی اصلی و زیربنای اندیشه ای آیین های ایران باستان را نیز تشکیل می دهد. اما در گذشته های دور و به ویژه در سرزمین هند، نوعی توازی و توازن نیز در میان فرمانروایان مینوی^۱ جهان وجود داشته است و به عبارت دیگر دو گروه خدایان در اندیشه ها فرمانروایی کرده اند: و خدایانی که اسورا یا اسوره نامیده می شوند و گروه دوم که دیو نامیده می شوند و نشان دهنده ی صلابت رزمی هستند. این میراث آریایی و هند و ایرانی در وادها به صورت خدایان گروه سه گانه تجلی می یابد. سه گروه

۱. یعنی روحانی، غیر مرئی و مربوط به عالم معنوی

خدایان در اسطوره‌های باستانی هند، هستی را در دست توانای خود دارند.^۱ گروه نخست خدایان فرمانروا هستند که به صورت فرمانروایی و روحانیت جلوه می‌کنند و لقب اسورا / اسوره دارند. در راس آن‌ها ورونا / ورونه قرار دارد، خدایی بزرگ و با ابهت و مافوق خدایان دیگر که نخست همچون دیگر خدای خدایان خدای گنبد آسمان بود و سپس خدای نظم و ترتیب و سامان بخشیدن به امور گشت و از همکاران او یکی میترا / میتره خدای نگهدار پیمان‌ها و خدای مهر و دوستی است و دیگری رتا که همه چیز را به نظم و می دارد و به صورت مرموز و پوشیده‌ای در همه موجودات وجود دارد. خدایان دیگری چون اریامن و بغ و ... وابسته به این گروه هستند.

گروه دوم خدایانی هستند در مقام ارتشتاری و جنگجویی که لقب دیو دارند و ایندرا / ایندره در راس آنان جای دارد. خدایی نیرومند که باران‌های سیلابی را پس از فصل گرما می‌فرستد و اژدهای خشکی و خشکسالی را از میان می‌برد. دشمنان را با ضربتی به دو نیم می‌کند و موجودات اهریمنی را نابود می‌سازد. از همکاران توانا و نیرومند او یکی از رودراسروا ایزدی نگران‌کننده و دو پهلوی و شوم است و دیگری ویو عنصری بی‌مانند که رام هیچ قدرتی نمی‌شود و هیچ نیرویی در برابرش توان ایستادگی ندارد. خدایان خشن دیگری از قبیل در این رده جای دارند.

گروه سوم خدایانی در مقام‌های پایین‌تری هستند که پدیده‌هایی گوناگونی از طبیعت را جلوه می‌بخشند همچون اوشاس ایزد سپیده‌دم، سوریا و ساویتا خدایان پرتو خورشید، اگنی خدای آتش، سومه خدای گیاه مقدس. در آیین ودایی، خدایان این گروه‌ها، همگی مورد ستایش و نیایش قرار می‌گیرند و از گروه نخستین (اسوراها) و از گروه دوم (دیوها) یکسان درخواست حاجت می‌شود. یعنی در آغاز، این دو گروه خدایان با هم هم زیستی دارند،

۱. جلال ستاری، جهان اسطوره‌شناسی جلد ۴ ص ۱۲

اما رفته رفته در برابر هم قرار می گیرند و کم کم در سرودها از دشمنی میان آنان گفتگو می شود. این موضوع به ویژه در مورد ورونا و ایندرا صادق است. از سوی دیگر، ایندرا که خدای ارتشتار و از تبار دیوهاست با رتا از گروه اسوراها و یار نزدیک ورونا، که نماد نظم و سامان بخشی نیز هست هیچ گونه سازشی ندارد. در متن های نوتر هندی رقابت این دو گروه آشکارتر می شود و خدایان گروه دیوها منصب خدایی خود را نگاه می دارند و گروه دیگر یعنی اسوراها از سریر خدایی به مقام ضد خدایی سوق داده می شوند و تنها اسوراها بزرگ مانند ورونا و میترا پس از چشم پوشی از اسورایی به گروه خدایان دیوی می پیوندند و بدین گونه در میان گروه خدایان باقی می مانند. از این پس در هند، تنها خدایان وابسته به گروه دیوها و به سخنی دیگر تنها دیوان ستایش می شوند و در ودهای متاخر، اسوراها که همان اهوراهای ایرانی هستند و به صورت موجودات نابکار در می آیند.

اما در گذر این اندیشه ها به سرزمین ایران، لقب گروه اسوراها که در ایران به صورت اهورا / اهوره در می آید لقب بزرگ سروری می گردد و بزرگ ترین خدا اهورامزدا نامیده می شود و این لقب اهورا که بزرگ ترین لقب خدایی است به جز اهورامزدا لقب اپام نیات و میترا نیز هست. یعنی این دو ایزد نیز لقب اهورا دارند، گرچه این لقب به مانند مورد اهورامزدا با نام آن ها ترکیب نمی یابد.^۱

در ایران و در آیین مزدیسنا ی ایران، زرتشت به نبرد با دیوان بر می خیزد که خدایان آیین باستانی تر است و صفت ویدیو (= در هم شکننده دیو) اصطلاح و لقب مهمی در کنار لقب اهوراکیش صفت برجستگانی چون اهورامزدا، آناهیتا و زرتشت می شود.

به این ترتیب صفت ویدیو، ویژگی مومن زرتشتی است و برای این اعتقاد

۱. جلال ستاری، اسطوره و حماسه در اندیشه ژرژ دومزیل ص ۱۱۹ - ۱۲۵

همان ارزش مزدیسنا را دارد. یعنی کافی نیست که مومنی فقط دین اهورایی داشته باشد، باید ویدیو هم باشد.

در یشت سیزده آمده است که زرتشت نخستین فرد از موجودات زمینی است که ارتا (= رتا) را ستایش و دیوان را نفرین می کند و خود را مزدیسنا، زرتشتی و ویدیوی می نامد.

در گاهان، کهن ترین بخش اوستا، دیوان خدایان دشمن هستند؛ موجودات مینوی ولی عمال دنیای بدی که زرتشت الوهیت آن ها را انکار کرده است و به عبارت دیگر، دیوان ایزدان جامعه شرق هستند که با جامعه معتقد به گاهان اختلاف دارند و کم کم دیوان به صورت خدایان دروغین در می آیند.

تصور دیو دگرگون می شود. مهر دارنده دشت های فراخ با گرزهای آهنین و تیغ برای نابودی دیوها می شتابد. دیوان از برابر سروش می گریزند. نوشیدن مایع مقدس هوم، هزاران دیو را نابود می کند.

در بخش هایی از یسنا نیز همچون یشت ها دیوان، هزار هزار، دست به یورش می زنند و در کنار یاتوها^۱ پریکان^۲ قرار می گیرند.

از این پس کم کم دیگر دیوان ایزدان جامعه دشمن نیستند بلکه انبوهی از اهریمنانند.

در وندیداد / ویدیوداد، گروهی از دیوان به عنوان شخصیت های آسیب رسان، مرگ آور و راهنمایان دوزخ می شوند و زمستان سرد نواحی شمال ایران صفت دیو آفریده به خود می گیرد.

بریده های ناخن را باید پیشکش بوم کرد تا آن ها را به صورت نیزه، کارد، کمان و پیکان به کار برد وگرنه به دست دیو می افتد. دیو دشمن کشاورزی است. وقتی گندم برای پاک کردن آماده می شود دیوان عرق می ریزند. چون

۱. یعنی جادوگران

۲. یعنی پری

فصل چهارم/ دیو □ ۳۷

آسیاب به آرد کردن گندم می پردازد، آنان سست می شوند، چون آرد به دشت می آید، دیوان زوزه می کشند و چون خمیر را ورز می دهند آن ها تیر پرتاب می کنند.

دیویسان نشانگر دشمنانی هستند که گشتاسب حامی زرتشت بر علیه آن ها به نبرد بر می خیزد و دیویسان به عنوان ستایش کنندگان ایزدانی چون ایندر و سرو و ... توصیف می شوند. اصطلاح دیویسان جنبه نو و جدید دارد و از دیویسانی سخن به میان می آید که در کنار مزدا پرستان یا مزدیسنان زندگی می کنند و باید مردان و زنان مزدیسنا را برانگیخت که زمین و دارایی های دیویسان را به دست آورند.

در وندیداد هفت، بند ۳۶ تا ۴۰ که از علم جراحی و کمال در آن ، سخن به میان می آید، آمده است که داوطلبی موفق است که مهارت خود را نخست با انجام دادن عمل جراحی بر روی دیویسان نشان دهد و اگر موفق شود جواز پزشکی را دریافت کرده است ولی اگر سه تن از دیویسان در این آزمایش مهارت درگذرند، داوطلب دیگر هیچ گونه امیدی برای موفقیت ندارد و هرگز اجازه نخواهد داشت بر روی مزدیسنان عمل جراحی انجام دهد.

در این اساطیر کردی نیز ما می بینیم که دیوها در میان مردم وجود دارند و در بعضی اوقات با انسانها زندگی میکنند و گاه به دست انسانها (اسطوره هفت برادر و سه دختر) کشته می شوند .

مورد خاص دیگری از اصطلاح دیو در دیوان مازنی است: بنا بر بندهشن، ماز نام نژاد مردم مازندران است در یشث پنج، هوشنگ صد اسب نر و هزار گاو و ده هزار گوسفند در دامنه ی کوه هرا برای آناهیتا قربانی می کند و از او درخواست دارد که بر او پیروزی ارزانی دارد تا بتواند ضمن پیروزی های دیگر دو سوم دیوان مازنی و بدکاران ورنی را نابود سازد. مازن و ورن دو سرزمینی که این دیوان منسوب بدان ها هستند، به احتمال قوی همچون همه ی دیگر

سرزمین‌های مذکور در اوستا، متعلق به شرق ایران بوده‌اند. اما خصوصیات جغرافیایی و شباهت‌های لفظی موجب تطبیق این نواحی با نواحی دیگر شده است. بعدها مازن را مازندران و ورنه چهاردهمین سرزمینی که اهورامزدا آفریده است؛ با گیلان همسایه‌ی مازندران تطبیق داده‌اند.

سرزمین‌های جنوب دریای خزر به علت موقعیت‌های جغرافیایی خود و به دلیل کوه‌های بلند و صعب‌العبور از نوعی استقلال برخوردار بوده‌اند و نبرد مهاجران آریایی با بومیان جنگجوی آن نشانه‌هایی در تاریخ افسانه‌ای ایران بر جای گذاشته است و به بومیان تحت فرمان درآمده‌ی این دو سرزمین در سنت عامیانه همان خصوصیات دیوی را نسبت داده‌اند و دیوهای مازنی غول‌هایی توصیف شده‌اند که در غارها زندگی می‌کنند، آب دریا در قسمتی تا میان ران، در جایی تا ناف و در ژرف‌ترین جاها تا دهان آنان می‌رسد. هوشنگ با آنان نبرد می‌کند و در افسانه‌های ثانوی این پیروزی از آن فریدون می‌گردد که قهرمان عامه‌پسندتری است.

تهمورث که جانشین هوشنگ در تاریخ افسانه‌ای ایران است بر دیوان و آدمیان و جادوگران یکسان فرمانروایی می‌کند. او لقب دیوبند دارد چون در داستان‌های وابسته او آمده است که دیوان را به بند کشید و زمانی رضایت به رهایی آنان داد تا به زیر زمین روند که نوشتن بر او آموختند. آیا در این داستان نشانه‌ای از پیروان آیین‌های بیگانه، نمی‌توان یافت که به وجود آمدن خط به آنان نسبت داده می‌شود؟ و ضحاک که از تبار بیگانه است در اوستا اژدها - دیوی است با سه سر، سه پوزه، شش چشم و شش گوش که در شاهنامه به صورت انسان با دو مار بر دوش نشان داده می‌شود تا صفات بالا را به گونه‌ای ملموس‌تر دارا باشد.

نشان دیگری از دیوار که هنوز کاملاً از کرسی خدایی پایین نیامده است در سنگ نوشته‌ی خشایارشا می‌توان یافت. در این سنگ نوشته که پس از سنگ

فصل چهارم/ دیو □ ۳۹

نوشته های دوره ی داریوش مهم ترین کتیبه به شمار می آید، پس از آمدن مقدمه های سنتی، عنوان ها و لقب ها بر شمرده می شود و از سرزمین های تحت فرمانروایی سخن به میان می آید، با تفاوت مختصری با کتیبه داریوش در شمارش اقوام، چون قوم های دیگری به آنان افزوده شده است. در این کتیبه از زبان خشایارشا نقل می شود که در میان جایی بود که در گذشته در آن جا دیوان را می پرستیدند و آن گاه من به خواست اهورامزدا این دیودان (= معبد دیوان) را ویران کردم و اعلام کردم که دیوان نباید مورد پرستش قرار گیرند و در آن جا که قبلاً دیوان پرستش می شدند، من اهورامزدا و ارتا را با فروتنی پرستش کردم.

در همین کتیبه ی خشایارشا از یورشی که به یکی از دیودان ها در سرزمین ماد شده است اشاره می کند و چنین بر می آید که این یورش به وسوسه مغان انجام گرفته است.

شاید دیویسنان اصطلاحی است که از مادها به دوران هخامنشی رسیده است و در این دوره این لقب به کسانی اطلاق می شده که با مزدپرستان اختلاف آیینی داشتند، چون به آیین دیگری که با آیین مغان مغایرت داشته است معتقد بودند و خدایانی چون ایندرا و سرو و ... را پرستش می کردند.^۱ زمانی که کردها آیین زرتشت را پذیرفتند هم چنان که در رازهای کردی نشان داده شده دیوها را از مقام خدایی پایین کشیدند اما برای آن ها قدرت مافوق بشری قایل بودند و از آن ها حساب می بردند.

۱. ژاله آموزگار، زبان فرهنگ اسطوره، ص ۳۳۹ - ۳۴۹

فصل پنجم

پیمان

در بیشتر تمدن ها و اقوام هند و اروپایی پیمان مهم بوده و خدایی حافظ قول و قرار وجود داشته است. به عنوان مثال: در ایران میترا خدای ناظر بر اعمال انسان ها و توافق و قراردادهای آن هاست.^۱

در میان اقوام اسکاندیناوی نیز الهه ای به نام وار وجود دارد که از سوگندها و توافق خاص میان مردان و زنان مراقبت می کند و به کسانی که آن ها را نقص کند کیفر می دهد.^۲

ما در اسطوره ی هفت برادر دیدیم که دختر مذکور به خاطر سوگند دروغش گوساله اش می میرد.

یا باکلاغ پیمان میندد که اگر خانه ی برادرانش را به وی نشان دهد لاشه گوساله اش را به او بدهد که هردو به آن عمل می کنند که البته می توان کار دختر را هم یک نوع قربانی دادن به خدایان در نظر گرفت که نشان دهنده ی آن است زمانی در کردستان مردم به خاطر خدایان قربانی می کردند. یا در همین اسطوره دختر با مرد اسب سوار پیمان میندد که اگر برادرانش را خوب کند با وی ازدواج کند. در بیشتر اسطوره های مورد بررسی ما با پیمانهای این

۱. وستا سرخوش کرتیس، اسطوره های ایرانی، ص ۱۲

۲. اسطوره های اسکاندیناوی، ص ۲ و ۱

چنینی بر خورد می‌کنیم .

بر همه ی پیمان ها مهر، نگاه دارنده ی پیمان ها نظارت دارد. ایزدی که نامش نخستین بار در لوحی کهن متعلق به سده ی چهاردهم پیش از میلاد (که در بغازکوی در سال ۱۹۰۷ به دست آمده است) ظاهر می شود. در این نوشته از او و از خدایان همراهش یاری می خواهند تا نگهدارنده ی پیمانی باشد که میان هیتی ها و میتانی ها بسته شده است و مرز دوقلمرو را مشخص ساخته است.^۱

مهر با هزار گوش و ده هزار چشم و با بازوانی بلند و توانا و با صفت همیشه بیدار و با این مشخصه که خواب به چشمانش نمی آید، همراه با خورشید خاوران تا باختران را در می نوردد تا بر همه ی پیمان ها نظارت کند، او چشمانی دارد که در تاریکی نیز می بیند همه ی پهنای هستی و مردمان آن را زیر نظر دارد تا کسی پیمان نشکند. او از گوشه ی آسمان می نگرد تا ببیند نخستین پیمان شکن کیست.

این پیمان بستن از چه ارزش والایی در فرهنگ کهن ایران برخوردار است که بزرگ ترین و کهن ترین ایزد بر آن موکل شده است؟
آیا بستن پیمان عملی آیینی بوده است که با تشریفات خاص برگزار می شده است؟

بنا بر باورهای کهن در پیمان نیرویی سترگ و جادویی وجود دارد، همانند نیروی جادویی کلام مقدس (مانسر سپند)

این نیرو بر گرفته از نیروی نظم نیز هست که در باورهای هند و ایرانی جایگاهی ویژه دارد. چون در هر پیمانی نظمی وجود دارد و ایزد رتبه برابر با ارثه یا اشه ی ایرانی ایزد توانایی است که در اساطیر ایران به صورت اردیبهشت، امشاسپند، نمادی از نظم جهانی و اخلاقی است و قانون ایزدی را در این

۱. مارتن ور مازرن، آیین میترا، ص ۱۵

جهان نشان می دهد. نشانه های او را در سخن درست ادا شده، آیین خوب برگزار شده، گندم به سامان رشد کرده و غیره می توان یافت. این امشاسپند نه تنها نظم را در روی زمین برقرار می کند، بلکه نگران نظم دنیای مینوی و دوزخ نیز هست و مراقبت می کند که دیوان، بدکاران را بیش از آن چه سزایشان است تنبیه نکنند.^۱

ایزد مهر بر این نظم نیز نظارت دارد و دشمن آشتی ناپذیر پیمان شکنان است. این پیمان شکنی به نوعی بر هم زننده ی اشه یا نظم اخلاقی است. چون پیمان ها هستند که نظم جامعه را نگاه می دارند و عدول از پیمان آشفستگی در آیین ها و روش های منظم جامعه را در پی دارد. مهر بر هر پیمانی نظارت دارد. پیمان می تواند میان دو همکار، دو خویشاوند، دو همسایه، شاگرد و آموزگار، پدر و مادر، زن و مرد، داماد و پدر زن و غیره باشد.

برای حفظ این پیمان ها باید در حضور آب یا آتش سوگند خورد. آن که پیمان را می شکند یا متهم به شکستن پیمان است باید به آزمایش آتش یا آب یا ریختن فلز گداخته بر سینه تن در دهد.

پیمان شکن گناهکار سراسر کشور را ویران می کند و در دوزخ با تحمل عذابی گران باید کفاره ی آن را بپردازد.

پیمان چه با درستکاران بسته شود و چه با نابکاران، هرگز نباید شکسته شود. در مهریشت خطاب به زرتشت آمده است: (ای سپیتمان، مبادا که پیمان بشکنی، نه آن پیمانی را که با دروندی بسته ای نه آن پیمانی را که با اشون. زیرا پیمان با هر دو درست است. خواه با دروند^۲ خواه با اشون^۳).

مهر دارنده ی چراگاه های فراخ آن کس را که پیمان نشکند، اسبان تیز

۱. مهرداد بهار، ترجمه بند هشن، ص ۱۱۱

۲. شخص نابکار

۳. شخص پارسا

تک بخشید. ایزد آذر آن کس که پیمان نشکند به راه راست رهنمون شود، فروهرهای نیک، توانا و پاک راستان آن کس را که پیمان نشکند و فرزندان آزاده بخشند و سر پیمان شکنان را از تن جدا سازد.

در این پیمان چه نیروی جادویی و راز آمیز و پنهانی به ودیعه گذاشته شده است که هم اهورامزدا و پیروان راستین او (اشون ها) به آن وفادارند هم اهریمن بد کار؟ او نیز چون پیمان می بندد، توانایی آن را ندارد که از آن سر بتابد. در روایت زروانی اسطوره‌ی آفرینش نیز مسئله‌ی پیمان به گونه‌ای دیگر متجلی است.

زروان، خدای زمان، بنا بر باورهای زروانی، هزار سال نیایش به جای آورد تا صاحب فرزندی شود با ویژگی‌های اورمزد، تا جهان را بیافریند. در پایان هزار سال، زروان در این که این نیایش به ثمر برسد شک می کند. در همان هنگام نطفه‌ی اورمزد و اهریمن در بطن او بسته می شود. ثمره نیایش و صبر او اورمزد و شک او اهریمن است.

در این اسطوره نیز اورمزد نماد دانایی، زندگی، زیبایی و همه پدیده‌های نیک است و اهریمن نماد نادانی، نابودی و زشتی و ... است.

زروان چون می دانست که اورمزد به دهانه‌ی زهدان نزدیک تر است، با خود پیمان بست که هر کدام از این دو فرزند زودتر زاده شود فرمانروایی جهان را بدو بسپارد. اورمزد به دلیل دانایی مطلق خود از این تصمیم آگاه بود. خش کوچکی از این آگاهی را به اهریمن القا کرد و اهریمن کوشید پیش از اورمزد بیرون آید و چون اورمزد به دهانه‌ی زهدان نزدیک تر بود، زهدان را درید و بیرون جست و خویشتن را با تیرگی و گندگی به زروان نشان داد. اورمزد پس از او زاده شد.

زروان بنا به پیمانی که بسته بود، فرمانروایی جهان را در این نه هزار سال به اهریمن سپرد. ولی زروان می دانست که اورمزد در پایان دوران حاکمیت همیشگی جهان را به دست خواهد آورد. اما در هر حال پیمان شکستی نبود.^۱

فصل ششم

پادشاهی در کردستان

اگر تاریخ کردستان را البته تاریخی را که ایرانیان، اعراب، یونانیان و غیره درباره کرد و کردستان نوشته اند ورق بزنیم خواهیم دید که در هیچ دوره ای از زمان کوچ اقوام هند و اروپایی و آمدن آن ها به ایران تاکنون به جز یک بار آن هم حکومت ماد، دیگر هیچ حکومت و پادشاهی در سرزمین کردها تشکیل نشده است. آن یک بار هم یعنی حکومت ماد تنها ائتلاف و اتحادی به رهبری قبیله ماد در برابر تهاجم و غارت آشوریان بود که بعد از خلاصی از دست آشور و نابودی دشمن خارجی انگیزه ای برای ادامه این اتحاد وجود نداشت و خود مادها با آوردن یک نفر غیر کرد به اسم کوروش حکومت را به وی دادند تا خود به اختلاف و جنگ قبیله ای خود بپردازند که هنوز هم بعد از چند هزار سال ما در جای جای سرزمین کردستان این اتحادهای کوتاه مدت و دشمنی های بلند مدت را می بینیم. تاکنون نتوانسته اند حکومت تشکیل بدهند ولی در تشکیل بیشتر حکومت های خاورمیانه سهیم بوده اند اما برای ملت و مملکت خود قدمی برنداشته اند اما راستی چرا؟

ما در راز کولکنه می بینیم که پادشاهی که در این داستان وجود دارد خودش تنها با مشاورش قدم می زند و مادر پادشاه از بی کنیزی و بی خدمتکاری به

وجود کسی مثل کولکنه نیاز دارد. پادشاه وقتی به دنبال دختری (کولکنه) که در عروسی دیده می‌رود مثل همه همراهانش از کلوچه ای که برای سگ هایشان نگه داشته اند می‌خورند. در حقیقت پادشاه راز کولکنه خان و کدخدایی بیش نیست که دقیقاً مثل بقیه ی مردم زندگی می‌کند از همان غذایی می‌خورد که رعیت می‌خورند لباسی را می‌پوشد که بر لباس بقیه ی مردم امتیاز چندانی ندارد. این شاه نه تاج و تختی دارد نه کاخی و نه خدم و حشمی تنها تفاوت این شاه با مردم این است که راحت تر از مردم زندگی می‌کند و دیگر هیچ . و همچنین در راز سه دختر می‌بینیم که پادشاه امکاناتی بیشتر از یک کدخدا ندارد و یا در راز گونه چاره می‌بینیم پسر پادشا مثل جوانان دیگر روستا که هنوز هم در روستا های کردستان مرسوم است تيله بازی می‌کند.

در بررسی هایی که انجام داده ام به این نتیجه رسیدم که برای تشکیل حکومت و پادشاهی و یا امپراطوری توسط یک ملت در گذشته نیاز به یک انگیزه درونی داشته و این انگیزه توسط دو چیز ایجاد می‌شده است.

۱- افراد و اعضای آن ملت باید به درجه ای از آگاهی ملی می‌رسیدند که بتوانند شباهت شان با یکدیگر و اختلافات شان را با دیگران تشخیص دهند و بدانند کسی را که می‌بینند یا خودی است یا غیر خودی مثلاً کرد است یا کرد نیست ژاپنی است یا نیست.

۲- داشتن اسطوره پادشاهی زیرا اگر ملتی دارای اسطوره پادشاهی باشد در طول زمان آن اسطوره به ناخودآگاه جمعی آن ملت راه می‌یابد و کسانی از آن ملت پیدا می‌شوند که رویای پادشاهی را در سر پیوراندند و برای یک پارچه کردن سرزمین شان اقدام کنند و مردم نیز با آن ها هم صدا و هم نوا می‌شوند. در غیر این صورت اگر کسانی هم در میان مردمی که اسطوره پادشاهی نداشته باشند بخواهند پادشاه شوند و سرزمینی یک پارچه داشته باشند مردم با آن ها هم آواز نمی‌شوند و آرزوی پادشاهی و تشکیل کشوری مستقل در نطفه خفه

فصل ششم/ پادشاهی در کردستان □ ۴۷

خواهد شد همان طور که در طول صد سال گذشته تمامی قیام ها و تلاش های کردها برای تشکیل یک کشور بی نتیجه مانده است.

اکنون برای روشن شدن موضوع اسطوره پادشاهی چند ملت را که در گذشته دارای پادشاهی بوده و اکنون نیز حکومت مستقلی دارند مورد بررسی قرار می دهیم.

اسطوره پادشاهی ژاپن:

در اساطیر ژاپنی، خدا سوسانو - او (Susano - o) ما را به فهم جنبه پنهان پادشاهی و ابهامش، رهنمون می شود. سوزانو - او فرزند یکی از جفت های آغازین و برادر کهنتر اله آماتراسو (Amaterasu) نخستین نیازی است که اقتدار شاهی از او سرچشمه می گیرد. ما در این جا حدیث سوسانو - او را به نقل از روایت کوچی - کی (Koji - ki) شرح وقایع کهن که در قرن هشتم نگاشته شده است، می آوریم.

۱- ایزاناگی (Izanagi) پس از رهایی از سوانح هول انگیز و دهشتناک جهان زیرین که در طلب ایزانامی (Isanami) همسر درگذشته اش بدان جا رفته بود، دوازده خدا به وجود آورد که سه خدا در آن میان نامبر دارند: آماتراسو (Ama - terasu) اله بزرگ و شکوهمندی که در آسمان می درخشد (خورشید)، تسوکی - یومی (Tsuki - yomi)، خدای ماه و شب، تاکهاوا - سوسانو - او (Takehawa - susano - o)، نرینه شکوهمند زود خشم چابک و هولناک، ایزاناگی حکومت پنهان جهان را به این خدایان سه گانه می سپارد.

۲- در حالی که آماتراسو (Amaterasu) الهه ی خورشید و تسوکی - یومی، خدای ماه، با اطاعت از امر پدر، حکومت بر قلمروهایشان را آغاز می کنند، سوسانو - اوی سهمگین، مدام می خروشد و می زارد و می نالد. به ایزاناگی (Izanagi) که سبب گریه و زاری و داد و فریادش را می پرسد پاسخ

می دهد که می خواهد در سرزمین دوردستی که مادر درگذشته اش همان جاست برود، اما هنگامی که خدای بزرگ او را از خود می راند، می گوید که می خواهد با خواهرش، الهه خورشید، وداع کند و با ایجاد تشویش و آشوب در سراسر طبیعت، به آسمان بر می شود.

۳- آنگاه آماتراسو که از این آشوب عظیم، هراسان شده می گوید: برادر معظم حتماً با نیت خیر به آسمان نیامده است، بلکه می خواهد قلمرو حکومتش را از چنگم برباید. و با این همه اراده می کند که او را در آسمان بپذیرد.

۱-۴- سوسانو - او به محض آن که اذن دخول یافت، به غایت خشن می شود و شرارت پیشه می کند. بندهای بزرگی را به وسیله ی جدایی رودها از یکدیگرند و به همت و ابتکار آماتراسو ساخته شده اند، فرو می ریزد، گودال ها و چاله هایی را که برای آبیاری کنده شده اند، پر می کند و در کاخی که آماتراسو طعام می خورد، سرگین و فضله می پراکند.

۲-۴- هنگامی که آماتراسو در جامه خانه ی مقدس پر از جامه های قدسی، به تخت نشسته بود و بر بافتن پارچه هایی که جامه های شکوهمند خدایان را با آن می دوزند، نظارت می کرد، سوسانو - او در سقف این جامه خانه سوراخی گشود و از آن جا کره اسبی آسمانی به رنگ زاغ که قبلاً پوستش را کنده بود، به زیر افکند. زنان بافنده ی پارچه ی آن جامه های شکوهمند، هراسان شده با آلت بافندگی (ماکو) شرمگاه شان را زخمی کردند و از آن زخم مردند.

۵- آن گاه آماتراسو که از مشاهده ی این حال هراسان شده بود، در آن تالار معروف را با تخته سنگ های بزرگ بست و در را استوار کرد و خود در اتاق پناه گرفت.

۶- بی درنگ دشت آسمان های بلند تیره و تار شد، همچنین سرزمین میانی دشت نیزارها. شبی جاودانه همه جا را فراگرفت و سپس در میان همه

فصل ششم/ پادشاهی در کردستان □ ۴۹

ی ده هزار خدا که بسان مگسان پنجمین ماه در هم می لولیدند، ده هزار مصیبت و بلا همزمان بر زمین نازل شدند.^۱

۷- خدایان پس از ریزنی طولانی به این نتیجه رسیدند که بهترین ترفند برای بیرون کشیدن آماتراسو از غار به راه انداختن جشنی است از این رو خدایان در بیرون غار یک نهال مقدس ساکاکی (که خانه ی روح الهی گمان می رود) کاشتند و گوهرهای مقدس از شاخه هایش آویختند و آیینی ای ساختند تا آماتراسو را اغوا کرده و خارج از غار بکشانند. خروسی هم آفریدند تا صبح فرا برسد. بعد خدایان بنای هلله و دست افشانی و نعره کشی گذاشتند. درون غار، آماتراسو از پایکوبی خدایان حیرت کرد. از کنجکاو، در غار را اندکی کنار زد و سرک کشید تا علت را دریابد. خدایی بی درنگ آیینی را در برابرش گرفت آماتراسو چهره ی زیبای خود را در آن دید. خود را شناخت و لحظه ای مبهوت ماند خدای تنومندی از فرصت استفاده کرد و در غار را کاملاً گشود و او را به بیرون هدایت کرد. دنیا دوباره روشن شد.^۲

۸- آن گاه هشتصد هزار خدا پس از شور، سوسانو - او را به پرداخت جریمه ای معادل هزار خوان (نذورات برای شستن گناهان) محکوم کردند. افزون بر آن، ناخن انگشتان دست و پایش را کشیدند و به شیوه ای در خور خدایان، از خود رانند.

۹- سوسانو - اوی رانده شده، از الهه ی خوراکی ها، خوردنی طلبید و الهه از دهان و دیگر جاهای پیکرشف چیزهای لذیذ بیرون آورد و آن ها را به او پیشکش کرد، اما سوسانو - او که از ظاهر آلوده الهه، دلزده و بیزار شده بود، او را کشت. از جنازه ی الهه، کرم ابریشم، زاده شد و پنج غله رویید که خدای باروری آن ها را برداشت و کاشت تا انسان ها را سودمند افتد.

۱. جلال ستاری، جهان اسطوره شناسیف جلد ۴، ص ۱۲۳-۱۲۵

۲. میچیکو یوسا، دین های ژاپنی، ص ۲۷

۱۰- پس، سوسانو- او که تبعید شده بود، به جایی که توری- کامی (Tori kami -) نام داشت و در سرچشمه ی رود موسوم به هی (Hi) در سرزمین ایزومو (Izoumo) واقع بود فرود آمد و در آن جا به پیرمرد و پیرزنی برخورد که دختر جوانی را در میان گرفته می گریستند. سوسانو- او از آنان پرسید که چرا می نالند. مرد کهنسال چنین پاسخی داد: در آغاز من هشت دختر داشتم، اما مار هشت شاخ (سر) سرزمین کوشی (Koshi) هر سال آمد و یک تن از آن ها را به کام درکشید. اینک زمانی است که فرا رسد و ما از آن چه پیش خواهد آمد، می گرییم.

۱۱- آن گاه سوسانو- او به مرد سالخورده گفت: اگر این دختر توست، می خواهی او را به من ببخشی؟ پیرمرد گفت: مرا سخت مفتخر می کنی، اما نمی دانم کیستی و نام معظمت چیست. سوسانو- او گفت: من برادر مهتر خدای با شوکت بزرگی هستم که در آسمان ها می درخشد و بنابراین از آسمان فرود آمده ام.

۱۲- این چنین سوسانو- او، دختر را برداشت و به شانه ی پر دندانه و سنگینی مسخ کرد و شانه را در گره خجسته گیسوانش کاشت.

۱۳- آن گاه سوسانو- او به خدایان: آشی- نازوچی (Ashi - nazutchi) و تنازو- چی (Tanazu - chi) گفت: ساکه (sake) ای که هشت بار از صافی گذشته باشد فراهم کنید. سپس دیواری دور زمینی گرد برآورید و در آن، هشت در بگشایید با هشت سکوی چسپیده و بر هر یک، خمی برای ساکه بگذارید و در هر خم ساکه ی هشت بار از صافی گذشته بریزید و منتظر بمانید.

۱۴- پس از آن که همه ی این کارها بنا به دستور سوسانو- او انجام یافت، مار هشت سر همان گونه که پیرمرد گفته بود، آمد و بی درنگ هر سرش را در یکی از خم ها فرو برد و ساکه نوشید، و سپس مست از ساکه، به غایت، در تب و تاب افتاد. آن گاه سوسانو- او شمشیری پهن به اندازه ی ده کف دست

که شکوهمندانه به کمر بسته بود، از غلاف بیرون کشید و مار را پاره پاره کرد و همان دم، رود هی (Hi) از خون گلگون شد.

۱۵- سوسانو - او پس از بردن دم مار از نیمه، دید که لبه تیز شمشیر شکوهمندش ترک برداشته و شکسته است و بسیار شگفت زده شد چون عادت داشت که نوک شمشیر شکوهمندش را در همه جا فرو برد و با آن همه چیز را بدرد، پس با خود گفت باید شمشیر نوینی را که در جنازه ی مار یافته است (و شمشیرش در برخورد با آن شکسته بود) با احترام به اله آماتراسو تقدیم کند. این شمشیر، همان شمشیر بزرگ کوساناگی (Kusanagi)، رام کننده برنده ی گیاهان است).

۱۶- آن گاه سوسانو - او در همان سرزمین، به طلب جایی برآمد که در آن، کاخی بنا کند و با دختری که نجاتش داده بود، در آن کاخ روزگار بگذراند و در کنار سوگا (Suga)، آن جا را یافت.^۱

در اسطوره آمده است که بازماندگان سوسانو - او در ناحیه ی ایزومو رشد کردند، اما سرانجام همه ی املاک خود را به دربار آماتراسو واگذار کردند. آماتراسو نواده اش نینگی را به فرمانروایی ناحیه گماشت آینه ی مقدسی را که از غار بیرون کشیده بودش، گوهر مقدسی را که به نهال ساکا کی آویخته بودند و شمشیر مقدسی را که سوسانو - او در ایزومه یافته بود به وی سپرد. این سه نشان، آینه و گوهر و شمشیر از آن پس نشان های امپراطوری شدند. و نخستین امپراطور، نواده نینگی، جنمو، بود. تاسیس کشور ژاپن به سر سلسلگی جینمورا در سال ۶۶۰ ق م قرار می دهند و دودمان امپراطوری بدون گسستی تا امپراطور کنونی ۱۲۵مین امپراطور به شمار می رود.^۲

۱. جلال ستاری، جهان اسطوره شناسی، جلد ۴، ص ۱۲۵-۱۳۱

۲. میچیکو یوسا، دین های ژاپنی، ص ۲۸

اسطوره مصری:

اوزیریس خدای آسمان پادشاه مصر می‌شود و با خواهرش ایزیس ازدواج می‌کند اما توسط برادرش کشته می‌شود اوزیریس و ایزیس خواهر دیگری به نام نفثیس دارند. نفثیس برادر تکه تکه شده اش اوزیریس را از نو بازسازی می‌کند و ایزیس با جسد اوزیریس همبستر می‌شود و از این ارتباط پسری به نام هوروس به دنیا می‌آید. هوروس در پیشگاه خدایان با قاتل پدرش مبارزات و مسابقات زیادی انجام می‌دهد و در نهایت با کمک مادرش ایزیس پادشاه مصر می‌شود و بعد از وی فراونه که از نسل او هستند به پادشاهی مصر رسیدند.^۱

اسطوره ایرلندی

مفهوم با اهمیتی که اسطوره های ایرلند را به یکدیگر پیوند می‌دهد، پادشاهی مقدس یا آسمانی است. فرمانروای ایرلند، با سرنوشت و آبادانی این سرزمین پیوندی جدایی ناپذیر داشت. از این رو بود که خساست شاه برس، سترونی را برای ایرلند به ارمغان آورد. دربار پادشاهی تاراف سنتاً مکان مقدس آغاز پادشاهی بود، در این جا بود که شاه و سرزمین به عقد ازدواج آیینی در می‌آمدند، و این پیوند در قالب الهه ی حاکمیت تجسم می‌یافت. اریویکی از این تجسم ها بود، الهه ای که نام خود را به ایرلند داد، و پیاله ایی زرین از شراب قرمز به پادشاهان متوالی ایرلند تقدیم کرد تا نماد وحدت آن ها و شکوفایی ایرلند باشد. ماب از کانکت به همسری نه پادشاه درآمد، و هیچ کس نمی‌توانست بر تارا حکومت کند مگر آن که نخست او را به همسری درآورد. یکی از نمادهای این وحدت موجودات آسمانی با موجودات میرا، دگردیسی این الهه از هیات پیرزنی سالخورده به قالب دختری جوان و بسیار

۱. جرج هارت، اسطوره های مصری، ص ۳۲-۴۹

زیبا است. نامزد مقام پادشاهی می بایست آزمون های متعدد را از سر می گذرانند و مدعای خویش را اثبات می کرد: ردای سلطنتی باید قالب تنش می شد، کالسکه ی سلطنتی باید او را می پذیرفت و سنگ فال در تارا باید به محض تماس او به صدا در می آمد. پادشاه بر حق می بایست در حالت خواب بر شرکت کنندگان در تار و فیس، یا خواب گاو ظاهر می شد. حتی پس از آن که انتخاب می شد ناگزیر بود محدودیت های موسوم به گیسی، یا قواعد و قوانین مقدس سلوک را رعایت کند، زیرا رعایت نکردن آن ها می توانست به سقوط او منجر شود.^۱

اسطوره هندی:

ویشنو (به معنای همه جا گیر) که به نگهدارنده نیز معروف است، نماد ثبات، نظم و قانون است و معمولاً به هیات پادشاهی آسمانی تصویر می شود که به صورت ادواری با چهره های مختلف به زمین می آید تا تعادل میان نیروهای خیر و شر را برقرار سازد. گفته می شود که او در همه ی پادشاهان وجود دارد و لذا از پادشاهان انتظار می رود که قانون مقدس (دهرم) را حمایت کنند و آن را ارتقا دهند. دو همسر ویشنو، یکی بهودیو (الهه ی زمین) و دیگری لاکشمی (نشانه ی بد یا خوب) است. همسر دوم شری لاکشمی نیز نامیده می شود که الهه ی ثروت و فراوانی است. وسیله ی نقلیه او یک عقاب آسمانی به نام گرد (بلعنده) است. ویشنو وجه دیگری نیز دارد و آن هنگامی است که شناور بر پشت مار خود آی های اولیه را هدایت و رهایی (مکشا) را نمایندگی می کند. آفرینش، بی وقفه از او جاری می شود: این تنها قطعه ای از چرخه ی جاودانه ی آفرینش های بدون آغاز و انجام است. جان که به نظر دائمی و پایدار به نظر می رسد صرفاً حبابی بر سطح یک اقیانوس است. به همین

۱. میراندا جین گرین، اسطوره های سلتی، ص ۱۸

ترتیب، در زمان مقتضی ویشنو به ویران کننده ی کیهان تبدیل می شود. او در پایان یک چرخه ی کیهانی جهان را دوباره می بلعد، و پیش از یک آفرینش تازه آن را بازیافت می کند.^۱

همه ی این اسطوره ها در دو چیز مشترکند، اول این که پادشاهان اولیه سرزمین های مذکور خدایان بودند دوم پادشاهان، امپراطوران و فراعنه از نسل خدایان بودند تنها تفاوتی که با خدایان داشتند این بود که خدایان نامیرا بودند ولی آن ها میرا بودند بنابراین می توانستند همانند خدایان بر سرنوشت مردم تاثیر مثبت و منفی داشته باشند. اما چون در کردستان چنین اسطوره های وجود ندارد بنابراین هیچ چیز مقدسی نیز در رابطه با پادشاهی پیدا نمی شود تا همه ی مردم انگیزه ای درونی برای ایجاد پادشاهی داشته باشند اما دلیل نداشتن اسطوره ی پادشاهی و یا داشتن اسطوره هایی که در آن ها پادشاهان کردستان چهره و سیمایی شبیه خان دارند نه یک پادشاه واقعی چیست اگر به ساختار ملت کرد و سرزمین کردستان نگاه کنیم دلیل مذکور را پیدا خواهیم کرد. کردستان یا منطقه ی سخت و کوهستانی زاگرس سرزمینی است با کوه ها و دره های فراوان که ملت کرد به شکل قبیله ای در آن سکنی گزیدند و هر قبیله در چندین دره در قالب چند روستا ساکن شد که بعدها روستا زیر نظر یک خان یا کدخدا اداره می شد. و مردم برای اداره ی زندگی و رام کردن کوه های سر به فلک کشیده ی زاگرس آفتاب نرده تا غروب آفتاب کار می کردند و تمام نیازهای خود را از طبیعت و در همان روستا در کمال سادگی برآورده می کردند و بیشتر مردم در تمام عمر خود نیازی نداشتند که از روستای خود بیرون بروند. بنابراین مردم کرد هیچ نیازی برای یکی شدن چند روستا احساس نمی کردند لذا برای آنها ضرورتی نداشت که بخواهند تمام منطقه ی کوهستانی و سخت زاگرس را متحد کنند ضمناً مهاجمانی که به کردستان حمله می کردند

۱. آنا ال، دالا پیکولا اسطوره های هندی، ص ۱۳

فصل ششم/ پادشاهی در کردستان □ ۵۵

توانایی ماندن و حکومت کردن در این سرزمین سخت و خشن را نداشتن به همین دلیل در طول چند هزار سال گذشته سرزمین کردستان همواره از تعدا زیادی امیرنشین تشکیل می شده است. بنابراین می توانیم نتیجه بگیریم که به خاطر ساختار زندگی مردم است که کردستان فقدان اسطوره ی پادشاهی روبه روست.

فصل هفتم

الهه ی مادر در کردستان

از جمله کیفیات عیلامی، که بی تاثیر بر ایرانیان نبوده است یکی هم دین عیلامی است. دین و آیین عیلامی نیز همانند کل تمدن عیلامی زیر تاثیر تمدن بین النهرین قرار داشت اما ویژگی های عیلامی را هم حفظ کرده بود. این جنبه عیلامی همان احترام بسیار عیلامیان به زن و تقدس و پرستش مادر است که این هر دو از اعصار بسیار کهن مادر سالاری باز مانده بودند. وجود ساختارهای مادر سالاری در آسیای غربی، از نجد ایران گرفته تا دریای مدیترانه، متعلق به عصری بسیار کهن است و به احتمال قوی، علت اصلی آن باور به مادری ازلی است که سبب بقای قوم است و این خود در پی روی آوردن جوامع میان سنگی و نوسنگی این منطقه به کشاورزی است که زنان در کشت و برداشت آن نقش اصلی داشته اند. نماد آن در این تمدن وجود پیکرکهای زن پوشیده یا معمولاً برهنه ای است با سینه و ران های درشت که از اکثر حفاریات متعلق به عصر پیش از تاریخ و گاهی تاریخی این منطقه به دست آمده است، چنان که در عیلام می بینیم فهرستی از خدایان عیلامی در یک عهد کهن، متعلق به دو هزار و دویست و شصت سال ق.م. به جای مانده است. شگفت این که خدایان یاد شده در این عهد نامه همان خدایانی اند که کشور عیلام در

پایان عصر خویش، در ۶۴۰ ق.م. داشت تنها تفاوتی که میان جهان خدایان عیلامی در دو عصر نخستین و واپسین دیده می شود، تاثیر پذیری دین از تحول مادرسالاری به پدرسالاری در جامعه عیلامی است. در قرن بیست و سوم ق.م. در راس جهان خدایان، ایزد بانو پینیکر قرار دارد. عهدنامه ای از این عصر چنین آغاز می شود: بشنوید، ای ایزد بانو پینیکر، و شما خدایان نیکوی آسمانی! که چنان که دیده می شود نام ایزد بانو در آغاز عهدنامه می آید. در اعصار بعد پینیکر از مقام بزرگ تر خدایی پایین می آید، اما همچنان بانوی بانوان آسمان ها باز می ماند، و نیروی طعن و لعن عظیمی را با خویشتن دارد. مردم بین النهرین پینیکر عیلامی را برابر ایشتر همسر مردوک/بعل، و الهه بزرگ خویش می شمردند. پینیکر بزرگ مادر خدایان عیلامی بود. این برتری الهه مادر تا هزاره سوم ق.م. ادامه داشت و از اواسط هزاره دوم، هومبان مذکر بر راس جهان خدایان عیلامی جای گرفت. اما بنا به ویژگی دین عیلامی، ایزدبانو مادر عظمت خویش را از دست نداد و از عداد خدایان بزرگ این قوم بیرون نرفت. فراوانی پیکرک های برهنه ایزدبانو مادر در هزاره دوم ق.م. دلیل باز ماندن او در اذهان مردم است. ضمناً، پینیکر با نام خویش، یا زیر نام دیگرش، کری همسر هومبان بود.^۱

کشفیات باستان شناسی در مصر و یونان در غرب تا به دره سند و کوه های هندوکش در شرق، ما را با ستایش بسیار کهن و گسترده الهه مادر در ادوار پیش از تاریخ (از ۱۰۰۰۰ ق.م. بدین سو) آشنا کرده است. واقعیت اعتقاد به این الهه مادر را در وجود پیکرک های بسیار فراوان الهه ای می توان جست که اغلب بی سر است و پستان های برجسته دارد و گاه الهه خود آن ها را با دست می فشارد الهه گاه در حال زایش فرزند است، یا فرزندش در میان بازوان دارد. او معمولاً از ران ها و تکیه گاهی سخت درشت و برجسته بهرمند است

۱. مرداد بهار، از اسطوره تا تاریخ، ص ۱۳۹-۱۴۳

که محتملاً نماد برکت و نعمت به شمار می‌آید. او حامی و پرورنده فرزندی آسمانی و خود نمادی الهی‌ی فرزندزایی زنان و مادری است.

از دوره‌های تازه‌تر، از حدود پنج هزار سال پیش بدین سو، اطلاعاتی وسیع‌تر از این الهه‌ی مادر در فرهنگ آسیای غربی داریم. و محتملاً بن‌مایه‌های اساطیری پیرامون او در این دوره می‌توان نسبت به بن‌مایه‌های الهه‌ی مادر در اعصار کهن‌تر دستخوش تحول نیز گشته باشد. ولی به هر حال مادری و باروری مایه اصلی شخصیت وی در هر دوره است.

طبعاً می‌توان باور داشت که دیگر فرهنگ‌ها نیز چندان تهی از تصویری درباره چنین الهه‌ای نیست، ولی عمومیت، قدمت، قدرت و عظمت خویشکاری او در فرهنگ آسیای غربی نقش او را در جهان‌خدایان این فرهنگ بس پیچیده‌تر و متنوع‌تر می‌سازد. متأسفانه، با همه شناختی که از الهه‌ی مادر در دست است، هنوز تعریفی جامع و مانع که در برگیرنده همه بن‌مایه‌های مبتنی بر معنا، سمبولیسم و خویشکاری وی باشد، وجود ندارد. فقط این قدر می‌دانیم که نه تنها در آسیای غربی بلکه در بسیار نقاط الهه‌ی مادر در میان ایزدان، الهه‌ای است معمولاً سخت برجسته با خلقیات و شخصیتی ویژه. از جمله، او پیوسته جوان است، در خلقت آغازین جهان دست نداشته است و شدیداً طالب وصال جنسی است. از او اغلب به همراه جفتی سخن می‌رود که نقشی کمتر از این الهه دارد و گاه فقط بارور کننده الهه است. در افسانه‌ها و اساطیر بسیاری اقوام این پهنه فرهنگی، الهه‌ی مادر ظهور و غیبتی هر ساله دارد و همسر اغلب زمینی - انسانی او هر ساله نو می‌شود و با وی ازدواجی الهی می‌کند. غیبت الهه تأثیراتی طبیعی دارد که در طی آن مجامعت و رشد در طبیعت کاستی می‌گیرد، ولی بازگشت او و گزیدن همسر تازه و همبستری با وی، جهان را به نظام متناسب خویش باز می‌گرداند و باروری را ضمانت می‌کند. معمولاً پس از این باروری مجدد، همسر الهه کنار گذاشته می‌شود

یا به جهان مردگان فرستاده می‌شود، تا سالی نو و همسری نو. او ضمناً نماد مادرانه زایش، باروری، همبستری و پرورش فرزند است.

در پهنه فرهنگی آسیای غربی، الهه مادر با شخصیتی بس نیرومند خود نه تنها اساطیر وسیعی را به گرد خویش فراهم آورده بود، بلکه موضوع اصلی آداب و آیین های جوامع مادرسالار این منطقه فرهنگی نیز بود، همان آداب و آیین هایی که حتی تا به دوران پدرسالاری بعدی در منطقه ادامه یافت. این الهه با نام های گوناگون در سراسر منطقه شناخته می‌شد که از آن جمله است پی نیکیر، کیرپیشه و پرتی که نام های الهه واحدی در بخش های مختلف عیلام بود. او دقیقاً (بزرگ مادر خدایان) خوانده می‌شد و برتر از همه خدایان آنان به شمار می‌آمد. در بین النهرین ایشر الهه بزرگ بود، همان که برابر عشتروث در سوریه، شام و ادبیات تورانی است این الهه آب و باروری در اعصار پدرسالار بعدی از مقام والای خود اندکی پایین می‌آید و جلوه های دیگر از وجود قدسی وی تبدیل به همسر خدای بزرگ می‌گردد. پس، چنان که پی نیکیر همسر هومبن خدای بزرگ عیلام است، الهگانی نیز همسر مردوخ خدای بزرگ بابل و آشور، در سرزمین آشورند. ایشر نیز در نقش همسر آشور پدیدار شده است.

اما در سرزمین هایی که در هزاره دوم و اول ق.م. ورود اقوام آریایی را تحمل می‌کردند، نیز همین الهه به صورتی تازه و با نام های هند و اروپایی ظاهر می‌شوند. سرسوتی در هند، اناهیتا در ایران و آفرودیت در یونان معرف این تحول نام ها است. هر چند در ادواری که پدرسالاری در آسیای غربی برقرار می‌شود، دیگر این الهه بزرگ در راس خدایان قرار ندارد و مقامی فروتر و درجه دوم پیدا می‌کند، اما خویشکاری او همچنان بر جای می‌ماند. سرسوتی در دره سند و اناهیتا در ایران، الهگانی بس قدرتمندند. جنگاوری، ازدواج و باروری خویشکاری های بزرگ ایشان است. اناهیتا بارور کننده زهدان ها است. او دشمن پیروزمند دیوان، جادوان و پری ها است، او شهریاری می‌بخشد، او یاور انسان ها است،

فصل هفتم / الهه‌ی مادر در کردستان □ ۶۱

او بخشنده فره است. او به اهوره مزدا یاری می‌رساند تا زردشت مقدس را به راه دین بکشاند. او حامی مومنان و دشمن دیوپرستان است. در کتیبه‌های دوره دوم هخامنشی، نام او به همراه اهوره مزدا و میتره (مهر) می‌آید که تثلیثی نیرومند را می‌سازد و حافظ سلطنت و آثار سلطنتی اند.

کیفیات این تثلیث هخامنشی و وجود کیفیات خاص مهریشت در ستایش مهر و آبان یشت در ستایش ناهید، در اوستا در کنار ستایش اهوره مزدا ما را به یاد باورداشت‌های عیلامی می‌اندازد در آن جا نیز تثلیثی از هومبن خدای بزرگ و کیریریشه و اینشوشینک وجود دارد، برای بررسی سابقه اساطیر کردی باید نه تنها اساطیر بین‌النهرینی، بلکه اساطیر عیلامی را دقیقاً مطالعه کرد.^۱

در اساطیرکردی مادر نیز بسان الهه می‌تواند فرزندان را زنده کند و یا می‌تواند پستان خشکیده‌ی گوسفندان را به شیر دادن وادار کند یا می‌تواند پیشگویی کند و یا دو قلوهای نخستین را به دنیا بیاورد. این که کردها به الهه مادر معتقد باشند نتیجه ارتباط با اقوام بین‌النهرین، عیلام و آشور است. اما این الهه بزرگ‌ترین خدای خاورمیانه با به قدرت رسیدن یهوه خدای مذکر عبرانیان که معتقد بودند زن موجودی پست و شیطانی است و مسبب اصلی گمراهی آدم و آدمیان است^۲ و نفوذ این افکار در فرهنگ اعراب و تاثیر پذیرفتن اسلام، از این افکار باعث شد کردها نیز از زمانی که اسلام را پذیرفتند الهه مادر را از خدایی پایین بکشند ولی مقداری از قدرت خداگونه را همچنان برای الهه مادر قایل بودند. همچنان که الیاده می‌گوید اسطوره و تصویر خیال، جوهره حیات روحی اند و می‌توان آن‌ها را پوشیده داشت و مثله کرد و یا از مقام و مرتبه‌شان به زیر کشید، اما نمی‌توان برانداخت و ریشه کن ساخت.^۳

۱. مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۹۳-۳۹۸

۲. جوزف کمبل، قدرت اسطوره، ص ۷۹-۸۱

۳. میرچا الیاده، اسطوره و رمز، ص ۹۴

فصل هشتم

دین در کردستان

در اسطوره های مورد بررسی میتوانیم رد پای حداقل سه دین را بینیم
۱- چند خدایی با سروری الهه ی مادر که به دوران مادرسالاری بر می گردد
۲- آیین زروانی و ۳- دین زرتشتی

۱- چند خدایی - در اسطوره ی هفت برادر میبینیم که دیو پیشگویی می کند که بعد مردنش در جای مرگش پیاز میروید که هرکس آن را بخورد تبدیل به خوک می شود که وقتی برادران دختر آن را میخورند تبدیل به خوک میشوند و پیشگویی در ست از آب در می آید که کاری خداگونه است و به دنبال آن درهمین اسطوره مردی در ازای ازدواج با دختر شش برادر وی را به انسان تبدیل می کند و برادر هفتم را به بره مبدل میکند که این کار یعنی باطل کردن مجازات خدایی دیگر کاری خداگونه است که فقط از دست خدایی دیگر بر می آید در همین اسطوره باز می بینیم دختر در آب غرق می شود که نه تنها نمی میرد بلکه دو قلوی به دنیا می آورد که این کار هم فقط از خدایان بر می آید ، در اسطوره ی گونه چاره هم می بینیم که دیوی در غار به کمک طبیعت و با استفاده از آب مردم را خوش قیافه یا بد قیافه می کند که اینهم کاری خدا گونه است ، در اسطوره سه دخترهم الهه ی مادر پیشگویی میکند که دو قلوی

به دنیا بیاورد که آن هم انجام می شود و در اسطوره کولکنه هم می توانیم ببینیم که الهه ی مادر به کمک طبیعت بچه هایش را که آنها هم دو قلوبودند زنده می کند ضمناً ما میبینیم که همه ی خدایان مذکور با حیوانات حرف می زنند که این کار هم فقط از خدایان بر می آید .

۲- آیین زروانی ، اساس آیین زروانی بر وجود دوقلوهای اولیه است که در اکثر اسطوره های مذکور وجود دارد . در آغاز زروان بوده است که موجودی دو جنسی پنداشته شده یمه ، ایمر توئیستو و بسیاری دیگر. اوبه یک جفت همزاد اهورامزدا و انگرمینو ، بار گرفت که نطفه نخستین ، ثمره قربانی دادن بود و نطفه دومین ، حاصل شک و تردید . نخستین نوزاد می بایست شهریار جهان شود . اما انگر مینو که از اندیشه پدر به درستی آگاهی داشت ، شکم زروان را درید و از آن بیرون آمد و با پدر روبرو شد . و از آن زمان جنگ خیر و شر شروع شد .

۳- دین زرتشتی ، اگر چه در اساطیر مورد بررسی ما به روشنی نمی توانیم قائل به وجود آیین زرتشت باشیم اما به به دیو که از عناصر اصلی و پایه ای دین زرتشت است بر می خوریم و می بینیم که حضور پررنگی در این اساطیر دارند . بنابراین می توانیم بگوییم زمانی در کردستان همه یا بخشی از ملت کرد به دین زرتشت اعتقاد داشتند. البته هنوز هم در بعضی مناطق کردستان آیین زرتشت در با تغییراتی وجود دارد مانند ایزدیه‌ها در کردستان عراق و یا یارسانها در کردستان ایران.

نتیجه گیری

انسان های اولیه برای کارهایی که انجام داده بودند ارزش قدسی قائل شدند و با اضافه کردن شاخ و برگ زیاد، به خدایان نسبت داده اند بعد از مدت زمان زیادی که از ساخت این اسطوره ها گذشت هر ملت بنا به نیاز خود روشی متفاوت در برخورد با این اسطوره های خدایی پیش گرفتند ملتی چون یونان با سپری شدن دوره ی اسطوره و آمدن عصر فلسفه به تحلیل اسطوره ها پرداختند و به اعتقاد آن ها داستان هایی غیر واقعی و کودکانه بودند. ملت های دیگری مثل هندی ها اسطوره ها را راست پنداشتند و اکنون هم آن ها را حفظ کرده اند و با آن ها زندگی می کنند اما ملت هایی هم بوده اند که نه آن ها را دروغ و غیر واقعی پنداشته اند و نه آن را هم مثل اول حفظ کرده اند بلکه همه ی خدایان را از آسمان پایین کشیدند و آن ها را زمینی کردند و همه ی کارهای آنان را به انسان ها نسبت دادند البته برای این انسان ها قدرتی مافوق بشری قائل بودند. تا آن جا که پی بردم دو ملت این راه را پیش گرفتند یکی ملت بنی اسرائیل یا یهودی ها و دیگری ملت کرد.

جا به جایی هایی از انواع جا به جایی ای که در داستان موسی پیش آمده، در کتاب عهد عتیق بسیار زیاد است در ان کتاب بسیاری از اساطیر متعلق به دوران شرک و چند خدایی هست که با گرویدن تدریجی قوم به آیین یکتاپرستی، به خدمت دین نو درآمدند و بنابراین اساساً جا به جا شدند. همه

ی تالیفات تاریخی درباره ی کتاب عهد عتیق گواهی می دهند که گرویدن به یکتاپرستی به کندی صورت گرفته و با نزاع ها و پیکارهای شدید همراه بوده است. خدایان یا موجودات خداوار اسطوره ی کهن مجبور شدند از عرش به زیر آیند و به تبعیت از خدای یگانه گردن نهند. در بعضی از موارد این جا به جایی اهمیت خاص دارد و آن وقتی است که خدای دوران شرک انسان شده و بنده ی خاصه صادق و وفادار و مطیع و برگزیده ی خدای واحد گشته است. شخصیت های شیوخ آباء باستانی و موسی حاصل چنین فرآیند جا به جایی است.^۱

ملت کرد نیز دقیقاً با اسطوره های خدایان همین برخورد را انجام داده است با این تفاوت که برای خدایانی که اکنون انسان شده اند هویتی مقدس و تاریخی قائل نشده و همه ی خداین انسان شده گمنام هستند و هیچ کدام به رهبری ملت برگزیده نشده اند آن چنان که موسی و داوود و ... به رهبری بنی اسرائیل برگزیده شدند و هویتی تاریخی یافتند.

همان طور که ساختار اساطیر کردی از نوع زندگی مردم کرد و سرزمین زاگرس تاثیر پذیرفته است. ملت کرد نیز ازین اساطیر تاثیر گرفته است. ملت کرد با وجود آن که از قبایل مختلف تشکیل شده بود و لا به لای کوه ها و دره های سرزمینی کوهستانی سکنا گزیدند اما به هویت ملی خود به عنوان کرد آگاهی داشتند و با طبیعت اطراف خود یکی شده بودند و کردستان را سرزمین ابا و اجدادی خود می دانستند و می دانند. بنابراین احساس غربت و آوارگی نمی کردند و مانند یهودیان به دنبال سرزمین موعود نمی گشتند تا نیاز به رهبر و منجی داشته باشند بنابراین اگر یهودیان خدایی را پایین کشیدند و به آن شخصیتی حقیقی دادند و موسی و ... نامیدند به خاطر آن بود که برای ملت یهود ملموس با شد و به آن ها انگیزه ایجاد رهبر و آزادی از اسارت و پیدا کردن

۱. جلال ستاری، جهان اسطوره شناسی جلد ۱ ص ۱۱۸-۱۲۸

ارض موعود را بدهد. بنابراین کردها به خاطر زندگی ساده ای که داشتند و با سازشی که با طبیعت اطراف خود کرده بودند نیاز به منجی و رهبر نداشتند تا در اساطیرشان شخصیت های تاریخی و مشخصی را خلق کنند. به قول گلدمن^۱ هر گروه اجتماعی آگاهی و ساختارهای ذهنی خود را در پیوند نزدیک با عمل اقتصادی اجتماعی و سیاسی خویش در درون مجموع جامعه می پرورد بنابراین کنش و واکنش بین کردها و اساطیرشان دو سویه است. زیرا اگر کردها به خاطر نوع زندگی و طبیعت اطراف خود اساطیری مطابق با زندگی آفریدند همین اساطیر به ناخودآگاهی جمعی آنان را یافت و افکار و امید و آرزوی های آنان را شکل داد. مردم کرد با طبیعت اطراف خود یکی شده بودند زندگی ساده و بی تکلفی داشتند بنابراین باوجود آشنایی با خدایان ملل دیگر نیازی ندیدند که در اساطیر خود به خدایان انسان شده خود نام و نشان بدهند دلیل بر این آشنایی را می توانیم در ادبیات مردم کرد پیدا کنیم به عنوان مثال کلمه ی آفرودیت خدای عشق یونانی با کمی تغییر به آفرت تبدیل وبه معنای زن می باشد وهمچنین در میان گروهی از کردها که به آنها اورامی می گویند نام (آآ) خدای آبها و خالق انسان در دین سومری را بر مادران خود گذاشته اند ومادران خود را آآ صدا می زنند.

با وجود آن که شخصیت های اسطوره های ملت کرد گمنام هستند و شخصیتی تاریخی و مشخص ندارند اما قدرت مافوق بشری دارند و می توانند بدون دخالت خدای یکتا و تنها با کمک طبیعت معجزه کنند. آن چه که اهمیت این اسطوره ها را زیاد می کند پیامی است که می رسانند و به قوام یافتن آداب و رسوم ملت کرد کمک کرده اند و از نابودی حفظ کرده اند. رازهای کردی (اساطیر) اطلاعات زیادی درباره ی نوع زندگی کردها در دل خود جای داده است که چند تا از آن ها مورد بررسی قرار گرفت.

۱. محمدجعفر پوپنده، درآمدی بر جامعه شناسی ادبیات ص ۸۵-۸۶

منابع

- ۱- آشتیانی، جلال الدین - زرتشت مزدیسنا و حکومت - چاپ هشتم - سهامی انتشار - تهران - ۱۳۸۱
- ۲- آموزگا، ژاله - زبان فرهنگ اسطوره - چاپ اول - نشر معین - تهران - ۱۳۸۶
- ۳- اورتون، گری - اسطوره های اینکا - عباس مخبر - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۴- بارت، رولان - اسطوره، امروز - شیرین دخت دقیقیان - چاپ چهارم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶
- ۵- برن، لوسیلا - اسطوره های یونانی - عباس مخبر - چاپ چهارم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶
- ۶- بلان، یانیک - پژوهشی در ناگریزی مرگ گیل گمش - جلال ستاری - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۷- بهار، مهرداد - پژوهشی در اساطیر ایران - چاپ هفتم - نشر آگاه - تهران - ۱۳۸۷
- ۸- بهار، مهرداد - از اسطوره تا تاریخ - چاپ پنجم - نشر چشمه - تهران - ۱۳۸۶
- ۹- بهار، مهرداد - ترجمه بند هشن - چاپ اول - انتشارات توس - تهران

۷۰ □ اسطوره‌شناسی کردی

- ۱۳۶۹

- ۱۰- بیرل، آن - اسطوره‌های چینی - عباس مخبر - چاپ اول - نش مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۱۱- بیرلین، ج.ف - اسطوره‌های موازی - عباس مخبر - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶
- ۱۲- پیچ، ری - اسطوره‌های اسکاندیناوی - عباس مخبر - چاپ سوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷
- ۱۳- پوینده، محمدجعفر - درامدی بر جامعه‌شناسی ادبیات - نشر نقش جهان - تهران - ۱۳۷۷
- ۱۴- توب، کارل - اسطوره‌های آرتکی و مایایی - عباس مخبر - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۱۵- دلا پیکولاف آنا ال - اسطوره‌های هندی - عباس مخبر - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۵
- ۱۶- دو بوکور، مونیک - رمزهای زنده جان - جلال ستاری - چاپ سوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷
- ۱۷- روتون، ک. ک - اسطوره - ابوالقاسم اسماعیل پور - چاپ چهارم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷
- ۱۸- ستاری، جلال - جهان اسطوره‌شناسی جلد ۱ - چاپ سوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶
- ۱۹- ستاری، جلال - پژوهشی در قصه یونس و ماهی - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۷۹
- ۲۰- ستاری، جلال - پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانده اسکندر - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۲۱- ستاری، جلال - اسطوره در جهان امروز - چاپ سوم - نشر مرکز -

تهران - ۱۳۸۷

- ۲۲- ستاری، جلال - اسطوره و رمز در اندیشه میر چاه الیاده - چاپ سوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷
- ۲۳- ستاری، جلال - جهان اسطوره شناسی جلد ۴ - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۷۹
- ۲۴- ستاری، جلال - جهان اسطوره شناسی جلد ۹ - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۲۵- ستاری، جلال - جهان اسطوره شناسی جلد ۱۰ - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۲۶- ستاری، جلال - اسطوره و حماسه در اندیشه ژرژ دومزیل - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۵
- ۲۷- ستاری، جلال - جهان اسطوره شناسی جلد ۳ - چاپ دوم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۲۸- ستاری، جلال - جهان اسطوره شناسی جلد ۸ - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۴
- ۲۹- ستاری، جلال - اسطوره و فرهنگ - چاپ اول - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۵
- ۳۰- کرتیس، وستا سرخوش - اسطوره های ایرانی - عباس مخبر - چاپ ششم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶
- ۳۱- کزازی، میر جلال الدین - رویا حماسه اسطوره - چاپ چهارم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷
- ۳۲- کمبل، جوزف - قدرت اسطوره - عباس مخبر - چاپ پنجم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۸
- ۳۳- گاردنر، جین. ف - اسطوره های رومی - عباس مخبر - چاپ سوم -

۷۲ □ اسطوره‌شناسی کردی

نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۵

۳۴- گرین، میراندا جین - اسطوره‌های سلتی - عباس مخبر - چاپ اول -

نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۷

۳۵- مختاریانف بهار - مجله اینترنتی انسان‌شناسی و فرهنگ - ۱۳۸۸

۳۶- مک کال، هنریتا - اسطوره‌های بین‌النهرینی - عباس مخبر - چاپ

چهارم - نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۶

۳۷- هارت، جرج - اسطوره‌های مصری - عباس مخبر - چاپ چهارم -

نشر مرکز - تهران - ۱۳۸۵

۳۸- وارنر، الیزابت - اسطوره‌های روسی - عباس مخبر - چاپ اول - نشر

مرکز - تهران - ۱۳۸۵

۳۹- ورمازرنف مارتین - آیین میترا - بزرگ نادرزاد - چاپ اول - نشر چشمه

- تهران - ۱۳۷۲

۴۰- یوسا، میچیکو - دین‌های ژاپنی - حسن افشار - چاپ دوم - نشر

مرکز - تهران - ۱۳۸۴

۴۱- یونگ، کارل گوستاو - اسطوره‌ای نو - جلال ستاری - چاپ سوم - نشر

مرکز - تهران - ۱۳۸۷

۴۲- ستاری، جلال - جهان اسطوره‌شناسی جلد ۵ - چاپ اول - نشر

مرکز - تهران - ۱۳۸۵